

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۱۰۵۵۰
شماره ثبت کتاب
۸۶۱۸۸
دید شد
۱۳۸۴
خطی «فهرست شده»
۱۰۵۵۰

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وحده [illegible] الله تع وصلى الله على النبي محمد و آله

غرض از تحریر این رساله بیان حقیقت صناعت و منفعت صناعت

اختلاف صنایع و تمایز که موجب اختلاف [illegible] صناعات و تحریض

اقتنای صنایع هر کسی را لایق باستعداد او و تحذیر از صنایع که نفع

و کم شرف و بیان آنکه صنایع متناهی اند بالفعل و غیر متناهی اند بالقوه

و بیان آنکه موضوع بعض صناعات غایت صناعت دیگر میشود تا

منتهی شود بصناعتی که غایتی ورای او نیست

در بیان حقیقت صناعت و باید که پیشتر حقیقت صناعت گفته شود که معرفت

صناعت بوجه [illegible] را حاصل است که بفارسی [illegible] پیشه گویند

پیشتر از آنکه حقیقت صناعت گفته شود معنی مفردات حد بیان کنیم که معرفت

مما ملكه العبد الراجي [illegible] محمد الرضوي عفى الله عنه

۷۲۰

... مقدم است بر معرفت مرکب پس گوییم لفظ قوه مشترکست

معانی بسیار را و مراد ما اینجا از قوه امریست در شیء را که بآن امر

آن شیء فاعل شود یا منفعل شود و مراد بفاعل آنست که اثری از او

صادر شود و بمنفعل آنکه اثر را قبول کند ~~پس فاعل و منفعل آنکه~~

اثر را قبول کند پس فاعل و منفعل هردو متحد در موضوع اند و مختلف

در حد و مراد بلفظ [illegible] رسوخ و ثبوتست و مراد بلفظ موضوع

امریست که میان فاعل که اثبات امور ذاتیه او کند فاعل خواهد بود

عمل چون موضوع نجار که چوبست و نجار اثبات امور ذاتیه او

میکند که در بودن و پنجره بودنست یا در علم مثل موضوعات علوم که ظاهر اند

و مراد از فکر صحیح آنست که باشعور باشد و منافی غرض نباشد بلکه

معاون باشد و مراد از غرض [illegible] آنست که ابطال

آن غرض باآن غرض نسبت بفاعل یکی نباشد چون معرفت هر یک از مفردات

بازرسی شد
۳۷ - ۳۶

حاصل

حد صناعت شد حد صناعت که گفتیم و گوئیم الصناعة قوة فاعلة
بامعان فی موضوع مع فکر صحیح نحو غرض من الاغراض محمود فی الذات
پس درین حد قوة بمنزلهٔ جنس است که شامل قوة منفعل و فاعل است و
بلفظ فاعلة جدا شد از قوة منفعلان و بلفظ بامعان جدا شد از
قوتهای غیر راسخ که از احوال خوبند و بلفظ فی موضوع جدا شد از
قوت ضحك و بکا که در انسانند و موضوع همباین ندارند که غرض اثبات
احوال ذاتی ایشان باشد و بلفظ مع فکر جدا شد از قوتهای طبیعی چون
قوت آتش بر احراق و بلفظ صحیح جدا شد از قوای مغالطین که منافی
غرض است و بلفظ نحو غرض من الاغراض محمود فی الذات جدا شد از قوای
جدلیین که غرض محمود فی الذات ندارند چه طرفین متقابل نسبت با ایشان
علی السویه است که اگر خصم را غرض سلب است ایشان را غرض اثبات است و
بالعکس هذه ماهیة الصناعة و شرحها والحمد لله واهب العقل و نحوه

در منفعت صنایع ایزد جل و علا هر چه آفرید ان
کمالات که او را در اول خلقت ممکن بود باو عطا کرد و انچه او را
بعد از خلقت ممکن بود و ان کمالاتیست که بحرکت و شوق چیز را حاصل شود
اسباب این کمالات دوم دران چیز خلق کرد و بقران باین دو مرتبه
اشارت کرد که الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و مبدأ این کمالات دوم
طبیعت است یا حس یا عقل و معنی هر یك در کتب حکما کرده است و بعضی چیزها از
هست که مبدأ اول دارد و بس و ان نباتست و بعضی هست که با مبدأ
اول دوم جمع دارد و ان حیوانات غیر ناطقه‌اند و بعضی هست که هر سه مبدأ که
ان طبیعت و حس و عقل است جمع دارد و ان حیوان ناطق است و
ملاك کار طبیعت و حس اولا برای نظام حال ذی حس و ذی طبیعت است و
این خصوص و جزئیت و مغایرت راست با کل که مرتبهٔ طبیعت است و
ثانیا نظام نوع ذی حس و ذی طبیعت است و ثالثا نظام کل را و این را

نسبت اتحاد عقلی است که همه را با یکدیگر است و این کتاب برجای
ده از کشیدن این تحفه است و ملاک کار عقل بر خلاف آنست که
کار اول عقل نظام کل است و هیچ حال جزئیت و خصوص در غرض
اول عقل منظور نیست که عقل همه اشیاست و بهیچ چیزی دون
چیزی منفرد نیست و باید که بدانند که عقل همه اشیاست بفعل نه
بقوة که انچه همه اشیاست بقوة هیولی آنست عقل و غرض ثانی عقل
بالعرض نظام نوع ذی العقل است و سیوم غرض او نظام شخص ذی عقل است
و نهایت نزول حس و طبیعت آنست که غرض سیوم کار ایشان ملحوظ
اول ایشان باشد و این مرتبه بازگشت ایشانست با عقل که مرتبه
اعلی علیین است و نهایت حس و قوة عقل آنست که غرض سیوم او غرض
اول او شود و این مرتبه نزول اوست بحسب مغایرت با همه که اسفل
السافلین است و باین مرتبه در بسیاری جای از قرآن اشارت آمده که

السابقون

السابقون و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و بجمیع این سه قوة
انسان از میان موجودات مخصوص است و بحقیقت صورت خاص او
عقل است و گفتیم که غرض اول از کار عقل نظام کل است و دوم نظام
نوع و سیوم نظام شخص و نه نظام شخص انسان و نه نوع انسان و
نه کل بی اجتماع صورت نتواند بود که اگر شخص نباشد نوع نباشد و اگر نوع نباشد
جزوی از کل نباشد و چون جزوی از کل نباشد کل بر نظام خود نباشد
و شخص انسانی بی معاونت ابنای نوع و جنس خود محال الوجود باشد زیرا که
هر یکی از اشخاص انسانی محتاج اند بطعام و شراب و لباس و غذا و خانه
که تحصیل هر یکی از آن ناچار است و تحصیل هر یکی را یاورانی باید اولاً و
ثانیاً و ثالثاً و همچنین تا بفعل الطبیعت رسد مثلا در نان خوردن محتاج
بنان پز و نانبا و نانپز محتاج است بهیزم کش و آرد کن و هر یک محتاج چند
معاون مثلا آرد کن محتاج است بزارع و زارع محتاج است بآلت حرث

مانند بیل و محراث وغیر ان که آهنگر سازد و غرض از این کتابت ان
نیست که چه صناعت بچه محتاج است و صنایع چند است پس درست شد
که حفظ هر شخصی محتاج بمعاونت بسیار است که بی معاونت انها
نظام حال ان شخص صورت نبندد و چون هیچ شخص از انسان نباشد
نوع انسان نباشد و چون نوع انسان نباشد نظام کل مختل باشد و
کمان نبرند که شخص علت نوع است و نوع علت نظام کل که این دلیل که
گفتیم برهان انی است از حس که باقربست تا بعد استدلال کنیم و
برهان لمی اینست که گوییم که چون باید که کل بر نظام خود باشد
بعلت نظام کل که عقل است باید که نوع انسان موجود شود پس در
حقیقت عقل سبب نوع است و چون نوع موجود شود باید شخص انسانی
بر جهت ممکن موجود شود پس در حقیقت عقل سبب نوع است و نوع
سبب شخص بر جهت ممکن که صناعات است و صاحبان صناعات

شدان

مثل ان کارکنانند که مثل زدیم چه هر یک از این کارکنان
موضوع خاصی دارند که ان را دست افزار است مثلا درودگر در آرد صورتی را
احداث میکند که صورت تابعست بقوة فاعله را سخن بدو او که آن معرفت
اوست بنا نیز بر یکی از فکر صحیح صادر شده که با شعور است و منافی
نظام کل نیست بلکه موافق نظام کل است و غرض محمود دارد که
ان تغذیه است بانسان پس درست کردیم نفع و ضرورت صنایع بر وجه خصوص و
عقل والسلام علی من اتبع الهدی   درحث بر تحصیل صنایع
و ذم اهل بطالت باید دانست که انسان عالم صغیر است و عالم انسان
کبیر است و این بر جای بیان کردن این سخن است و چنانکه در انسان
همه اعضا احتیاج بیکدیگر دارند و هیچ عضو معطل نیست که اگر
یک عضو کار خاص خود نکند فعل سایر اعضا باطل باشد یا ناقص یا
بعضی باطل و بعضی ناقص و هرگاه که چنین باشد خلل بحال شخص راه یابد

پس در معالجه کوشند و از ابتدا امکان علاج نماید و اگر علاج پذیر نبود .
آن عضو را قطع نماید و در علاج معالجه مشغول باشد همچنین هر شخصی در
عالم که انسان کبیر است بمنزلهٔ عضوی خاص است و کاری دارد پس اگر
کار نکند بمنزلهٔ عضوی فاسد باشد و خلل بکل عالم راه یابد پس انسان
کبیر که عالم است بعقل کل از فساد در یابد و در اصلاح آن کوشد یا
بقطع آن عضو اگر فاسد است در غایت فساد و فساد مسری است مثل عضو
خورده داریا با صلاح آوردن بداروهای مولم چنانچه طبیبان کنند
بداغ کردن و رگ زدن و بستن و داروی تلخ دادن یا بعدم التفات
بحال آن و بیقید داشتن چنانکه چشم کور و گوش کر یا مثل موی که در بدن است
که نه زینت را است و نه وقایه را مثال اول ملحدان که بابطال دین و تعطیل و
اباحت خواهند و سعی در کل بقوت ملوک و مجتهدان که دو عضو رئیس‌اند .
از اعضای عالم بزرگ در استیصال ایشان کوشند و مثال دویم فاسقان

و بطالان

و بطالان که بکار خود مشغول نباشند و بضرب و تادیب ملوک و
مفتیان بصلاح آیند و معاودت ضرب و تادیب اگر باز عصیان کنند
و آخر الامر بقطع و قتل چون فسق و بطالت بنهایت رسد و به تربیهٔ اول
رسند و مثال سیوم مثل عاجزان و کوران و مریضان و ابلهان
که هیچ کار نتوانند و نه صلاح از ایشان آید و نه فساد و بی حظ باشند
از نعیم دنیا و خوار و ذلیل باشند که مدبر کل بقدر سعی در دنیا و آخرت مزد
دهد و ان لیس للانسان الا ما سعی مثال چهارم مثل قلندران و عالم گردان
و تن آسایان که هیچ کار نکنند و بمنزلهٔ موی بغل و زهار باشند و بی قدر و
عزت و گاه باشد که در بعضی شرایع و ازمان قتل و قطع ایشان واجب شود .
بمنزلهٔ ستردن موی و حکیمان و دانایان ثواب و عقاب را از ایجاد بدن
جهت واجب شمرند که سخط ایزد تعالی و رضای او در حقیقت نه از انتقام است
و نه مکافات که از اینها مستغنی و مبرا است بلکه عدالت و تقویم چنانکه

افلاطون گوید خلق الله تعالی العالم و رتب العالم ترتیباً عقلیاً.
فمن خالف ما رتبه فقد عانده ومن عانده فقد استحق التقویم.
والتقویم هو العقوبة و اگر درین باب استقصای رود از غرض این
کتاب بیرون رفت پس واجبست بر کافه که هر کس بقدر استعداد خود
صناعی گوید که نظام کل و نوع شخص در آنست و هر که نه چنین کند
مستحق سخط و عقوبت ایزد تعالی باشد چنانکه گفتیم و ابو الفرج هندو قمی
آورده است که حکمای قدیم در هیاکل و مساجد خود در آن زمان که
صور و تماثیل در شرایع مستعمل بوده صورت عطارد که صاحب صناعات و
اعمالست و صورت بخت و اتفاق که صاحب بطالت و تعطیلات
کشیده بودند و بخت بصورت زنی کور بوده بر کوه غلطان نشسته و
سکان کشتی در دست و عطارد بصورت جوانی بوده خوشرو و تیزبین بر
سنگ چهار گوشه که مکعب گویند نشسته و بخت را بصورت زنی کرده اند

نادان

نادانی و سفاهتش را و او را کور نموده اند اختلال عقلش را و او را
بر کوه غلطان نشانده اند بی ثباتی او را و سکان کشتی که بدست او
داده اند مثل زده اند بر خطر کسانی که کار خود را با بخت گذارند و در معرض
هلاک و هول باشند که کشتی را اگر زنی کور کشتیبان باشد یا بر کوه غلطان
نشسته چگونه سلامت یابد و اگر بندرت سلامت یابد بعار کشتیبان
او راست و عطارد که صاحب صناعاتست بر صورت جوانی خوشروی و
کردند که دلیل کند بر خوشی عیش و اصل صناع و تیزبینی او را
دلیل کردند بر آنکه احوال ایشان از روی بصیرتست و عاقبت را
می بینند و سنگ مکعب که در زیر اوست دلیل ثبات کار و فعل او
همین قدر بیان کافیست در حث بر صنایع و مذمت بطالت.
در بیان اختلاف صنایع در شرف و خست که موجب شرف و خست
صانعانست بعضی از صنایع نافع ضروری اند بعضی نافع غیر ضروری اند

و بعضی خیر بالذات و بعضی خیر بالعرض و مراد بنافع انست که
مؤدی باشد بخیر و بضروری انکه سلوک راه خیر بی او میسر نشود و
مراد در اینجا بخیر مطلق آنست که غایت ان بی واسطه نوع انسان باشد
و بخیر بالعرض انکه غایت صناعتی باشد و نافع انکه خادم صناعتی باشد و
بوجهی دیگر بعضی از صنایع کثیر النفع اند و بعضی قلیل النفع و بعضی
متمم فعل طبیعت اند و بعضی مزین و این اقسام متداخلند مثال اول
آهنگری دوم کازری سیوم پیغمبری و خلیفتی و فیلسوفی و چهارم کاتبی
و خیاطی و زرگری که آهنگر خادم ایشانست و ایشان خادم صنایع
دیگر بعموم یا بخصوص و مثال پنجم آهنگری که سایر صنایع بان محتاجند
از طریق خدمت نه ریاست و ایزد تعالی بموضوع ان بر خلق منت نهاده در
کتاب خود و ان بمنزله هیولی است سایر صنایع را و مثال ششم صیادی
و مار بازی و امثال ان و بباید دانست که غرض این کتاب تعداد

صنایع

صنایع نیست و هر یک از اینها را امثالی کا نیست هر چند صنایع
بسیار در هر مرتبه شرکتند و مثال هفتم طبیبی و بیطاری و
مزارعی و مثال هشتم صباغی و نقاشی و کفتیم غرض از صنایع
انتظام کلی است کار او خیر بالذات است و صناعتی که موضوع او
کلی است پیغمبریست و صناعتی که خادم کل است آهنگریست چنانکه
کفتیم و صناعت اول رئیس مطلق است بر صنایع و خیر بالذات و
دوم خادم کل و نافع بالذات و ایزد تعالی باین دو مرتبه و باینکه غرض
از ارسال رسل نظام کلی بنی نوع است و بکثرت نفع آهن در کتاب
خود اشارت کرده لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و
المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و
منافع للناس الآیة والله اعلم بتاویله والراسخون فی العلم و سایر
صنایع متوسطاند میان نفع و ضرر و کثرت و قلت نفع و ضرر اشرف صنایع

صنعت صاحب شریعتان است چنانکه گفتیم واخس صنایع صنعت
نافع غیر ضروری قلیل النفع والخیر است وسایر صنایع متوسط اند
در شرف وخست بحسب بعد وقرب طرفین وبباید دانست که
در عرف عام لفظ صناعت را بر غیر از این که ما حد کردیم اطلاق کنند
پس اولی آنست که حد صناعت کنیم حد تمام و تقسیم مستوفی و
صواب صانعان و شرف وخست ایشان بروجهی عامتر معلوم کنیم بقدر
طاقت خود و اجمال این کتاب ان شاء الله تعالی … در حد
صناعت بمعنی اعم لفظ صناعت را اطلاق عامتر کنند بر هر قوت
فاعله در موضوع خاص بواسطهٔ غرضی از اغراض و موضوع
صناعت باین معنی یا کلی بود یا جزئی و غرض در هر یک یا صلاح موضوع
بود یا فساد یا نه صلاح ونه فساد و صناعت باین معنی و باین قسمت
شش قسم شود قسم اول اینکه موضوع کلی بود و غرض فاعل صلاح

موضوع

موضوع بود مثل پیغمبری و امامی و مجتهدی و فیلسوفی
و قسم دوم اینکه موضوع کلی بود و غرض فاعل فساد موضوع
بود و این پیشهٔ ملحدان و اباحیان و خلفاء جور و سوفسطائیان و مبتدعان هم
که غرض اینها هدم قواعد نبوت و خلافت و اجتهاد و فلسفه است
که نظام کلی برایشانست و قسم سوم انکه موضوع جزوی بود و
غرض فاعل صلاح باشد مثل طبیبی قسم چهارم انکه موضوع جزوی
بود و غرض فساد مثل کسانی که زهرها و دواها و داروهای
قتال کنند پنجم انکه موضوع کلی بود و غرض نه فساد باشد و
نه صلاح مثل سنتهای کلی که ملکان بزرگ نهند که غرض ایشان
دران نه صلاح کلی باشد و نه فساد که غرض ایشان دران صلاح
خود باشد خواه موافق باشد با نظام کل و خواه مخالف ششم انکه
موضوع جزئی بود و غرض نه صلاح بود و نه فساد چون نشستهایی

که صاحبان ریاست جزئی نفند بواسطهٔ صلاح خود و شرف
بنی نوع انسان صاحبان صناعات اولند و اخس صاحبان صنعت
دوم که ضد ایشانند و تالی در شرف با قسم اول قسم سیوم و ثانی
در خست با قسم دوم قسم چهارم و چون قسمین آخرین را غرض
صلاح حال خود است و صلاح و فساد شرکا دران منظور نیست و
اکثر غرض در حرف و صناعات عوام را اینست این دو قسم را اولی
دانست که در باب علیحده ذکر کنیم در باب قسم پنجم و ششم از
صناعات بمعنی اعم اما انکه غرض ایشان در صناعات صلاح حال
خود است و اصلا صلاح و فساد شرکا دران منظور نیست بر سه قسم اند
اول انکه صنعتی نفند و غرض ایشان دران صلاح حال خود باشد
اما صلاح شرکا دران باصلاح مطلق هر چند که غرض صانع
ان نباشد دوم انکه فساد مطلق رسانند هر چند غرض صانع
ان نباشد

ان نباشد سیوم انکه گاه صلاح رسانند و گاه فساد و قسم اول
ازین سه قسم دوم قسم بقسم اول و سیوم ملحق شود و قسم دوم بقسم دوم و
چهارم و قسم سیوم هر گاه شروط صلاح دران باشد مثل قسم اول
ازین سه قسم است و اگر شروط فساد مثل قسم دوم قسم اول ازین
گروه بمنزلهٔ نباتاتند از گاو و گوسفند و غیر ایشان که غرض
ایشان از خوردن و آشامیدن صلاح خود است و حسب الشهوه
خود کنند اما بالعرض بمردم نفع دهند از شیر و گوشت و زراعت و
باربرداشتن و اگر نخوردندی و نیاشامیدندی این نفعها
نرسیدی ایشان را بمنزلهٔ بهایم انسی باید داشت و دوم بمنزلهٔ
سباعند که هر چند قوی ترکیب‌اند ضرر بیشتر رسانند و غرض ایشان
در کار حسب الشهوه باشد و کار ایشان نخوردن حیوانات است ایشان را
بمنزلهٔ سباع باید داشت بعینه و قتل مثل دزدان و عیاران

وسیوم بمنزلهٔ بوزینکانند وطوطیان وبزان وسکان بازیکن که
غرض ایشان دران بازی وجز صلاح خود نیست وبواسطهٔ نفع که
از صاحب بدیشان رسد باز نیم صاحب این کارها کنند که
از ان نفع رسد وکاه ضرر مثل بازیکران وحقه بازان واصحاب
واهل مجرد مضحکه وملعبه که کاه از ایشان اهل مدن را نفع
رسد واین وقتی باشد که شرایط ضروری اهل مدن جمع آمده باشد
واز کار خود ایشان را ملالت پیدا شده باشد ووقت عطلت اهل مدن
باشد مثل عیدها وروزهائی که در ان کار عادت نباشد در مدن
بنا بر عادت مدن شریعتهای اهل مدن یا اواخر روزها که بکار مشغول
نباشند موضع تقاضا کند که در انوقت عمل این صنایع نفع دهد
که نشاطی در اهل مدن از دیدن وشنیدن ملعبه ومضحکه وافسانه
پیدا شود ودفع ملالت ایشان کند وقوی فاعله ایشان قوی شود

واین.

واین بمنزلهٔ تیز کردن ادوات است واکر این شرایط مفقود باشد
ضرر رسانند واین سخن بر ظاهر عقل است واین خرافات مطلقا در
اکثر شرایع منهی است ونظام کل اصحاب شرایع تقریر داده اند چنانچه
بیان کنیم در فرق میان ایشان وفلاسفه ان شاء الله تعالی واصحاب
از صناعات بمنزلهٔ جانوران بازیکر وسخن کو باید دانست که
دیدن ودانستن ایشان بغیر نیست وکاه کاه
در قسمتی عام مستوفی معنی صناعات بطریق عاما از این قسمت.
دوازده است وبوجهی دیکر موضوع در صناعات کل است یا جزو وبحث در
هریک در غرض یا علم است وعمل یا هم یا علم است وبس ویا عمل وبس و
در هریک صلاح تابع غرض است یا فساد واین دوازده قسم است
قسم اول موضوع کل وبحث متعلق تعلیم وعمل وصلاح در هر دو غرض
تابع غرض قسم دوم موضوع کل وبحث متعلق تعلیم وعمل وفساد تابع

قسم سیوم موضوع کلی و بحث متعلق بعلم تنها و صلاح تابع غرض .
قسم چهارم موضوع کلی و بحث متعلق بعلم تنها و فساد تابع غرض
قسم پنجم موضوع کلی و بحث متعلق بعمل تنها و صلاح تابع غرض
قسم ششم موضوع کلی و غرض متعلق بعمل تنها و فساد تابع غرض
قسم هفتم موضوع جزو و بحث و نظر متعلق بعلم و عمل و صلاح تابع غرض
قسم هشتم موضوع جزو و بحث و نظر متعلق بعلم و عمل و فساد تابع غرض
قسم نهم موضوع جزو و بحث و غرض متعلق بعلم و صلاح تابع غرض
قسم دهم موضوع جزو و بحث متعلق بعلم و فساد تابع غرض
قسم یازدهم موضوع جزو و بحث و غرض متعلق بعمل و صلاح تابع غرض
قسم دوازدهم موضوع جزو و بحث متعلق بعمل تنها و فساد تابع غرض
سخن اند قسم اول که پیشهٔ انبیاء و ائمه و خلفاست و در تعریف این
پیشهاست که عموم نفع بحسب عموم موضوع و عموم علم و عمل جمع دارد

باب هفتم

و صاحب .

و اصحاب این پیشه در کل عالم بمنزلهٔ ملائکه اند که محض
خیرند و در عالم جسمانی بمنزلهٔ ماه و آفتاب اند که انتظام
عالم جسمانی بدیشانست و در عالم سفلی انسان حقیقی ایشان اند .
کریاست کل حیوانات ایشان راست و در تدبیر معاملات بدن
بمنزلهٔ زر و سیم اند که بوجود ایشان عدل در معاملات صورت
بندد و ملوک بالطبع ایشان اند که از پادشاهی بمردن معزول
نگردند و نفس و عقل کل اند که نظام عالم بدیشانست و طبیب
کل اند و شریعت دوای کل است و ضرری که از شریعت بگروهی
رسد کفر و الحاد را با نکث بیعت و خروج و مروق را که صاحبان
پیشهٔ دوم اند از این دوازده که برشمردیم جهت مداوات
کل است و همچنین رجم زانی و حد و که بر فساق اجرا کنند
مداوات کل راست و اینها چنین اند که طبیب شخصی را ببرید ن

فرمایند و حجامت کردن و داغ نهادن و داروی تلخ خوردن که
اذیت بموضع رگ و حجامت و داغ و ذایقه میرسد و صلاح
کل بدن در آن باشد و اگر چنان نکند اذیت و بلا بهمه بدن
رسد و کرهت خلق قتل و حدود و تعزیرات بعلت انحراف
کل است از عدل که صحت کل است و چون فقد را انحراف بسیار
باشد اصحاب شرایع بکثرت قتل مصیب و صلاح باشند و اگر نکنند
مخطی باشند و خطا بر ایشان جایز نیست و آنچنان باشد که طبیب
جاهل که از طبابت بنام پسند کند شخص بیمار را بر ایمال ادویه نفرماید
و اگر فرماید بعلت انحراف مزاج نفرماید که اذیت بعضوی رسد و
باین خطا همه اعضا در اذیت افتد و هلاک شوند بهمان عضو
محذور له و اما طبیب عالم این نکند و بعلت انحراف مزاج امالات ادویات
فرماید بلکه عضو خوره دار را قطع فرماید که کل شخص را صلاح ببیند نه جزو

شخص

شخص را و صلاح جزو شریف را ببیند نه جزو خسیس را فکیف
کردد ابقاء آن عضو بل آن عضو همان ضرر محذور له
رسد یا ضرر سایر اعضا یا عضوی دیگر و از این است که
امیر المومنین علیه السلام انتهر ارکس را بدست مبارک خود کشت و
انتهر از دیگر را فرمود کشتند و باین و امثال این بر همه امت
فضیلت یافت هر چند حسن بصری و امثال او و امثال و
فرض را بیشتر نماز کردندی که حسن که نماز کردی صلاح خود
و تن آسانی را کردی و صلاح عضوی ضعیف غایت عمل او بود
ولنفسه از عمل کرد و امیر المومنین صلوات الله علیه و آله اولاد و
هزار کس را کشت و کشتن را فرمود و کشت صلاح کل را
کرد و اگر در صلاح جزوی ثواب است در اصلاح کل صد مقدار
ثواب است و اگر براه داشتن یکشخص خوب ثواب است براه آوردن

عالمی چگونه باشد تکلیف که غرض از حسن و امثال او
صلاح حال خود شان بود و صلاح حال دیگر منظور
نداشته‌اند و فساد تابع این غرض بود و این مفهوم است
چنانکه بیان کردیم و غرض امیر صلاح کل بود و هیچ نفع و ضرر
خود را منظور نداشت بلکه اذیت و آزار بدو رسید
و همیشه خود را در معرض قتل انداخت صلاح کل را تا آیه
آمد که ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله الآیة فشتان ما بین الرجلین فی العمل و آنچه اصحاب شرایع
عبادت فرمایند از روزه و نماز و غیر آن بمنزله احتما و
ریاضت است که طبیبان مریض را فرمایند پس بدین بیانات
که کردیم ثابت شد که اشرف خلق خدا در زمین ایشانند و چون
موضوع عمل ایشان کل است اینقدر تقصیر برایشان بعضی ضررها

مباح کرد که بر سایر مردم مباح نیست که این کار جزئی
بود و اگر بدان جزئی مشغول شدی کلی فوت شدی
چنانکه جنب در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در آمدن که
حرام بود بر همه الا بر پیغمبر و بر امیر المؤمنین علیهما السلام و
این حدیث مشهور است از آنکه گاه بود که مشغول شدن
ایشان بغسل که امر جزئیست چندین هزار کلی فوت شدی
که کار عالمی بدیشان بود و از اینست که رسول فرموده
نوم العالم خیر من عبادة الجاهل که عالم که خواب کند
تقویت قوی را کند تا نشاطی در قوت علم و عمل پیدا
آید و اند هزار نفع بخلایق رسید و از عبادات جاهل
هیچ نفع غیر بدو نرسد و چون جاهل است بخودش هم ضررها
عاید شود و از غایت مطلوب خود هم باز ماند که در وقتی که

خواب ضروری بود سنن و نوافل بجای آورد و بیمار شود و
از عبادات مفروضه باز ماند پس انبیا را رسل که بانچه
فرمایند عمل نکنند که بر ایشان کاری دیگر واجب بوده است که
مجتهدان اگر بسنن و نوافل مشغول شوند آن ثواب ندارند که
بعلم و علمشان از عمل افضل است که بعلمشان عالمی بصلاح آیند
و بعمل صلاح خودشان باشد مگر عملی که متعلق بکلی باشد
چنانکه اعمال انبیا و ائمه علیهم السلم و چون درین کتاب چند جا
فلاسفه را در مرتبه ثانی انبیا ذکر کردیم که موضوع و غرضشان
واحد است واجب کنند که فرق میان ایشان بیان کنیم تا رفع
شبهها شود

در بیان فرق میان انبیا و فلاسفه

فلاسفه در علم و عمل گاه گاه خطا کنند و انبیا در علم و عمل خطا
نکنند و فلاسفه را طریق تعلم و عمل فکر باشد و انبیا را وحی

الهام و

الهام و چیزها را نه بفکر دانند که انچه نظری فلاسفه است
ایشان را اولی است و از اغلب که اینها خطا نکنند و
انها کنند که خطا در اولیات نیفتد و در نظریات افتد و
اولیات آن قضایا است که در ان در اثبات محمول موضوع را احتیاج
بمتوسطی نیفتد که بنور عقل دانند و هر چند نور عقل بیشتر این [illegible]
بیشتر و در انبیا قوت عقلی بی نهایت است از ان در هیچ علم
محتاج بمتوسط نیستند و در میان ایشان و فرشتگان
حجابی نیست و این که گاه بر اینها وحی آید و گاه نیاید از توجه و
عدم توجه بفرشتگان است که گاه مفید باین باشند و گاه
مستفید از بالا و چون بیکی مشغول باشند از دیگری مشغول
شوند و گاه متوجه شهوت و غضب ضروری در معاش و معاد
گاه متوجه قوت عقلی و قوت عقل در ایشان چندان قوی باشد

کرد و حس شریف یعنی سمع و بصر از او منفعل شوند و معقول
محسوس ایشان شود که از عقل بحس خبر دهند و فلاسفه را
این قوت نباشد که از عقل بحس خبر دهند و غایت علو
ایشان اینست که از حس بعقل رسند و از عقل بحس باز گشت
نتوانند کرد در جزئیات که حواس ایشان از این قوت نیست که
بی متوسطی اثر عقل قبول کنند و فلاسفه چون بنهایت رسند
این نهایت مبدأ نبوت ایشان باشد و این مرتبه پیغمبران غیر مرسل است
چنانچه لقمان حکیم را بود و ارسطوطالیس را که حکایت کنند که
ارسطوطالیس را عمرو عاص پیش پیغمبر علیه السلام به بدی نام برد
پیغمبر برآشفت و گفت مه یا عمرو ان ارسطوطالیس کان
نبیاً فجهله قومه و با این همه ایشان را نبی حقیقی نشاید خواندن
فرقها را که گفتیم و خواهیم گفت و رسول نبوت را بمجاز در لغت بر

ارسطو

ارسطوطالیس اطلاق کرد که در علم باین مرتبه رسید اما
طریق مختلف است که از تفکر است و این بی فکر است و آن از خطا
مصون نیست و این بی خطاست و فرقهای دیگر هست که بیان کنیم
ان شاء الله تعالی و حاصل و محض شرکت در علم و عمل با انبیا کافی نیست
در نبوت و لهذا امامان را علیهم السلام که علم و عمل انبیا دارند نبی نخوانند
که این بتوسط است و آن بی توسط و از این لقمان را با نزدیم بحکمت
یاد کرده نه بنبوت و فرق دیگر آنست که نبوت و امامت مکتسب نشوند
و حکمت مکتسب شود و این بسعی باشد و آن بغیر نیت و انبیا و
ائمه سخن در علوم نظری مطلق رانند و حال مبدأ و معاد را بخصوص
نگویند و اگر گویند بمجاز و تمثیل گویند تفهیم جمهور را و بحقیقت از
آن چیز دیگر خواهند مثل ید الله فوق ایدیهم و یأتی ربک فی ظلل من
الغمام و آن نه آیه که در قرآن متشابه است و ظاهر تشبیه است و

وغیر ازین آیتهای دیگر بکلام خدای هست که همه متشابه است و
دانایان دانند که بر ظاهر حمل نتوان کرد مخالفت عقل را و انبیا
از آنست که خطاب ایشان با جمهور است و سخن انبیا چنان باید که
همه را نفع دهد چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که نحن
معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و گفت
نحن معاشر الناس که همه مردم بخطاب جمهور مأمور نیستند و
فلاسفه در علوم نظری سخن بخصوص گویند و بتحقیق اطلاق کنند
که سخن ایشان با جمهور نیست بلکه با طایفه خاص است که این سخنان را
فهمند و با سایر مردمان سخن نگویند و اگر گویند در علم گویند نه علم
در علوم متعلق بعمل کار بخلاف این نیست که فلاسفه در حکمت عملی سخن
بر خصوص نرانند و مطلق گویند و تغیر ازمنه را که باعث تغیر اعمال است
و قدر انحراف کلی از عدالت که صحت کلی است که با زمان مختلف شود

نباشد و

نباشد و حکم علی را در همه وقت یکی گویند و این از نقص
فلاسفه است از درجه نبوت و انبیا علیهم السلام کلام دین
بخصوص رسانند که بقوت وحی دانند قدر انحراف را که ایشان
طبیب کل اند چنانکه طبیب در هر وقت یک شخص را یک تدبیر
نفرماید که در وقت صحت حفظ صحت را چیزها فرماید از خوردن و
آشامیدن و حرکت و سکون و نوم و یقظه و غیر اینها و
در وقت بیماری چیزها فرماید بر خلاف اینها اگر حرارت غالب است
سرد [illegible] وقت تدبیر فرماید و اگر برودت غالب گرم و اگر
امتلاء غالب استفراغ و اگر استفراغ غالب خوردن و تقویت
و همچنین تدبیرهای مختلف در کمیت و کیفیت بقدر اختلاف
کمیت و کیفیت انحراف مزاج از صحت فرماید ایشان نیز کل را
بهمه وقت یکچیز نفرمایند که وقتی که کل بصلاح است چیزها فرمایند

حفظ انرا واین آنست که فلاسفه دانند وگویند وحکمت عملی نام
کنند کاهی که کل منحرف شود بطرق کارهای دیگر فرمایند بتقدیر حکمت
وکیفیت انحراف واینها را فلاسفه نتوانند دانست وانبیا علیهم السلام
دانند وعلت اختلاف شرایع در ازمنه انیست وجماعتی که در شریعت
لاحق و شریعت سابق باشند بر خطا اند که متابعت طبیعت
طبیب کامل نکنند وگویند مثلا که موسی علیه السلام باطل نگفت که پیغمبر بود
وچون حق گفت و شریعت او ما مامور بودیم چرا باطل گشت و منهی
ان ندانند که اگر موسی علیه السلام این زمان ادراک همان
فرمودی که محمد علیه السلام فرماید که صواب در این وقت انست و
در آن وقت آن و از این است که رسول صلی الله علیه وآله فرمود
لو کان موسی حیا للزمه اتباع دینی وروا نباشد که انبیا
علم متعلق بعمل سخن نه بر خصوص وحقیقت گویند ودر

اول که بطریق

اول که بطریق نظر است روا بود وخطای باطنیان وظاهریان
درین دو وجه است که باطنیان از امامان شنیده اند که الفاظ
قرآن واحادیث رسول را معنی ورای ظاهر است که خاصان
فهمند وبدین سخن انچه در علوم نظری باشد خواستند چنانکه
گفتیم ایشان احکام عمل را هم بباطن بردند واز شریعت سر
باز زدند وبعثت رسل باطل کردند که غرض از بعثت رسل آنست
چنانکه بیان کردیم ودر هر امت از ایشان بتر هیچ فرقه
نیست وظاهریان گمان کردند که سخن انبیا در علم وعمل همه
بحقیقت لغت است ومجاز در قرآن نیست تا خدای را بصفت
خلق وصف کردند تعالی الله عن ذلک ومحالها وتناقضها گفتند
که این کتاب نه جای بیان آنست واین طایفه بتر از طایفه
اولند که الفاظ متشابه در کلام خدای تعالی بواسطه تفهیم ایشانست

حکما اگر قوت عقلی داشته باشند وعناد کنند و طایفهٔ
مقتصد میان ظاهر و باطن که صراط مستقیم است و قصد کنند
کلام انبیا را در عقلیات موافق عقل ساختند و بر آنچه قصد
انبیا در حقیقت آن بود حمل کردند و در نقلیات و عملیات
عقل را تابع قول ایشان ساختند وایزد سبحانه و تعالی باین
سه طایفه اشارت کرده در فاتحة الکتاب خود قوله تعالی اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم
ولا الضالین که صراط مستقیم میان این دو طایفه اند
که چون بیکسو میل کنند بدوزخ افتند و مغضوب علیهم
باطنیانند و ضالین ظاهریان که هر دو بدوزخ اند که از
صراط مستقیم گذشته اند باب الهفتم اندر قسم دوم از
این دوازده که برشمردیم این پیشه رؤسای ملحدان و اباحتیان

وخلفا

وخلفاء جور و سوفسطائیه است واین پیشه ضد پیشه
اول است و اخس پیشه‌هاست که عموم ضرر بحسب موضوع
علم و عمل جمع دارد و اصحاب این پیشه سه فرقه اند اول آنانند
که معاند باشند انبیا و رسل و ائمه و حکما را و غرض و نشان
از این پیشه هدم قواعد شریعت و خلافت و حکمت است چون ابن
مقنع که گویند که خود را کشت بجهة اضلال مردم واکثر رؤسای
الحاد و اباحت را غرض اول اینست و چون اصحاب معویه و دوم
سوفسطائی که با ارسطوطالیس معارض بود و نفی حرکت کردی
عناد را و ضد حقیقت انبیا و ائمه و حکما این فرقه اند و اصحاب
این پیشه در عالم بمنزلهٔ شیاطین اند که محض شرارتند و بکلی
خلق ضرر رسانند وایزد تعالی ایشان را شیاطین الانس خوانده و در
عالم حیوانات بمنزلهٔ ظلمت اند که بوجود ایشان کارها مشوش شود و در

عالم سفلی بمنزله افعی و عقرب‌اند که هر که ببیند ضرر رسانی اکثر
غرض ایشان از این نفع خود باشد و در معاملات بمنزله فقر
محض است که با وجود ایشان هیچ معامله صورت نبندد و
همیشه طبیعت کل در استیصال ایشان کوشد و اگر روزی چند
بتغلب بسر آیند عاقبت بلعنت جاوید و عذاب ابد گرفتار
آیند و قتل ایشان از قتل افعی و عقرب ضروری‌تر است که
در عالم هیچ را نیستند بجز شر را و چنانکه مرتبه نبوت شریف‌تر
از مرتبه امامت و مرتبه امامت از مرتبه احکام مرتبه رؤسای ملحدان
و اباحتیان که ضد انبیا اند خسیس‌تر از مرتبه رؤسای نواصب
و خلفای جور است که معاند با امام و خلیفه‌اند که ایشان شریعت
گویند و هدم قواعد امامت کنند و آنان شریعت نگویند و
اگر ایشان شریعت نگویند داخل ایشان باشند بلکه بدتر که ایشان

ظاهر اند

ظاهر اند همه اهل شریعت در استیصال ایشان کوشند و
ایشان در لباس شریعت بشریعت ضرر رسانند و اهل شریعت
از غائله ایشان ایمن و از آفت که ایشان در تهم و عیال ایشان
بیشتر گردد از کفار و عذاب ایشان بیشتر خواهد کرد قوله تعالی
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار چنانچه یزید و ولید
که گویند زندیق بوده‌اند و منکر نبوت و در لباس اقرار بشریعت
آن ضررها رسانند چنانچه شاعر تازیان گفته بمحمد تسلوا
سیوف محمد قطعوا بها هامات آل محمد و مرتبه سوفسطائیان
در خست بعضا از این دو مرتبه فروتر است دوم آنانکه غرض
اول ایشان نفع خود را باشد و انکار نبوت و امامت و حکمت تابع آن
غرض افتد چنانچه متنبیان و خلفای جور و آنانکه بباطل دعوی
حکمت و دانش کنند رواج کار خود را و چون بر باطل‌اند انبیا و

خلفا و حکما انکار ایشان کنند و بر ایشان تکذیب انبیا
لازم است چنانکه از مسیلمهٔ کذاب حکایت کنند و آن مشهورست
و این فرقه باصلاح نزدیکترند از فرقهٔ اول که غرض اول ایشان
نفعی و مالی و ریاستیست و اگر ممکن باشد که بی این دعویها
بامطلوبات ایشان رسید ترک این دعویها کنند که ایشان بمنزلهٔ سباع‌اند
که چون گرسنه باشند بجانوران ضرر رسانند بطلب غذا و اگر سیر شوند
ضرر نرسانند و این فرقه هم درخست سه مرتبه دارند فرقهٔ
سیوم آنانند که معاند بالذات نباشند انبیا و خلفا و حکما
و غرض ایشان نفع نباشد خود را بلکه غرض اول ایشان طلب حق بود و
راه گم کنند و بر ضلالت روند چنانکه خوارج که امیر المؤمنین علیه السلام
بر ایشان رحمت کرد و گفت لا تقتلوهم بعدی فانه لیس من طلب
الحق فاخطاه کمن طلب الباطل فاصابه باطل این فرقه از این

جهت

جهت از آن دو فرقه باصلاح نزدیکترند که چون رفع
شبهتشان شد با حق آیند و از این بود که از دو هزار
خوارج چون رفع شبهتشان شد با طرف امیر المؤمنین علی علیه السلام
آمدند و چند تن از نواصب و اصحاب معویه نیامدند و
ایشان بمنزلهٔ مجانین باشند که از بیخردی ضرر بمردم رسانند
و اگر افاقت یابند نرسانند و پشیمان شوند و این فرقه هم در
سه مرتبه اند در خست چنانکه فرقهٔ اول و دوم

باب دهم

اندر قسم سیوم از این دوازده که برشمردیم و این پیشه را حکمت
نظری و علم کلام خوانند و وجود اصحاب این پیشه در عالم
ضروریست در کل عالم بمنزلهٔ قوی عقله که اند در بدن انسان
که منافع و مضار عالم و ملت و موذی عالم را ایشان دریابند
و سبب اقبال شوند در بدن انسان کبیر که عالم است جلب منافع و

دفع مضار را و بی وجود ایشان عالم بمنزلهٔ شخص مشلول
و مرتبهٔ ایشان در عالم مرتبهٔ قوی است و هر چند عمل نکنند
سبب همهٔ اعمال نیک ایشان باشند و حکیمان بمنزلهٔ قوای
عمله که باطن اند و متکلمان بمنزلهٔ قوی عمله که ظاهر اند و
خلافی که میان ایشان هست چون خلاف قوی عمله که ظاهره و
قوی عمله که باطن است در ادراک که هر یک عمله که را بوجهی
ادراک کنند فراخور قوت و استطاعت خود که مرتبهٔ همه در
ادراک یکی نیست و فوق کل ذی علم علیم و با وجود یکی از این دو از
دیگری استغنا نیست باب یازدهم ان فرق که میان حکما و
متکلمان کردیم بیان مرتبهٔ ایشان بود در عالم که عوام و اهل
صنایع جزئی و عمال آن کنند که با وجود ایشان نظام عالم را
از این دو طایفه استغناست و اگر نافع اند در نظام عالم

نفعشان

نفعشان قلیل است و اگر ایشان را بر خود ترفع بینند متکبر
شوند و بر عمله تکبر کنند و ندانند که هر عمل متقن اگر
کلیست و اگر جزئی در تحت علمیت متعلق بعمل و هر علمی متعلق
بعمل در تحت علمیت نه متعلق بعمل بذات خود و هر علم
جزئی که بذات خود متعلق بعمل نیست در تحت عمل کلی است
پس همهٔ اعمال متقن و علوم جزئی در تحت علوم کلیست و
صاحبان علوم کلی این دو طایفه اند پس ریاست بالطبع
ایشان راست بعد از صحابه پیشهٔ اول بر همهٔ اهل عمل و علوم
جزئیه این است که همه جا خطاب خدا تعالی با عقل است که ریاست
کل ایشان راست بعد از انبیا و هر چند نفع عامه و ریاست کامله
شامله حضرت نبی است که کثرت تغیر بقدر نفع و ریاست است و
این هر دو در حکمت است و این را حق عز و علا فرماید قوله تعالی

من يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا و هرچند خيرات بيشتر قرب
بحق عزّ و علا بيشتر و هرچند قرب بيشتر شرف عظيمتر و امير المؤمنين
عليه السلام اينها را همه در يك كلمه ادا كرده كه قيمة كل امرء ما يحسنه
اكنون بيان كنيم فرقهائي كه ميان حكما و متكلمانست بيان
شبهه ببيان آني كه آن فرق بيشتر كه در باب سابق كرديم شبيه
بلم نبود و حكماء نظري از اين حيثيت كه حكما اند مسلمات و
مقبولات را جزء قياس نكنند و متكلم از اين حيثيت كه متكلم است ا
كنند و حكماي نظري علم بحقيقت شرايع و اختلاف شرايع بحسب ازمنه
و امكنه علم دارند و متكلمان بآن و باشد كه با اختلاف در شرايع
اعتقاد نكنند كه علم ايشان بآن است نه بسبب چنانكه متكلمان
يهود و باين پيشتر اشارت كرديم در فصول گذشته و باز باين
اشارت كنيم تذكرا متكلم يهود بآن دانست كه موسى پيغمبر است و

هرچه

هرچه گفت حق گفت بمعجزها كه از او ديد و شنيد آمانند كه
چرا گفت و چه سبب را گفت لاعتقاد او باقي نيست نه
بلم و اعتقاد يقيني نيست كه بسببي نيست كه زوال پذيرد
و حقيقت را ندانسته و لهذا در نبوت محمد صلى الله عليه و
آله شك كرده كه سبب آن ندانسته و چون سبب را ندانستند
تغير سبب را چون دانند و از اين هرچند دلايل معجزات
از محمد صلى الله عليه و آله ديدند و شنيدند شك او مرتفع نشد
و حكما چون علم بسبب نبوت موسى عليه السلام داشتند
دانستند كه تغير سبب ممكن است بل واجب و معجزات از
محمد صلى الله عليه و آله ديدند و شنيدند ايمان بنبوت محمد صلى
الله عليه و آله آوردند بعلم يقيني كه يقين بسبب داشتند كه
ارسطوطاليس بكتاب برهان بيان كرده است و از اينجا

همه حکما همه شرایع حق ایمان دارند و همه متکلمان ندارند چنانکه
متکلمان یهود و نصاری بلکه از متکلمین جماعتی باشند که بهیچ شریعت
ایمان نیاورند چنانکه باطنیان در اسلام که همه شرایع را تاویل
کنند و سر از شریعتها باز ننند و باین اعتقاد از متکلمین بیرون
نروند که مقدمات دلایل ایشان قول انبیاست اما مانند زبور و
توریة و انجیل و قرآن و اگر کسی خود را بر حکما بندد و شریعت حق
ایمان نیاورد او را ملحد و طبایعی و دهری و تناسخی و معطلی و
براهمی و اهل خیال و سانوی و حربانی خوانند تا بر چه مرتبه
بایستد و بچه انکار کند و بحسب آن مرتبه و انکار نامی برو افتد و
اینان حکما را مانند متشبهان انبیا را و خلفای جور امامان را
وارباب بدعت مجتهدین را که اگر آنها نه که باینها اگروند ایشانرا
نبی و امام و مجتهد خوانند و باین اسم اینها نشوند و باشند از متکلمانی که

جزا بر

جزا بر عمل واجب ندانند و همه حکما جزا بر عمل واجب دانند و
باشند از ایشان که بر خدا حواله نجوا کنند بالذات و
حکم نکنند و اگر باین فرقها مشغول شویم سخن را نهایت نباشد
و حکمای نظری مبادی و موضوعات همه صناعات نافع در معاش
و معاد را بیان و اثبات کنند و متکلمان مبادی و موضوعات
نافع در معاد تنها را و حکمای نظری را موضوعات مقدمات و
مسایل محدود نباشد و متکلمان محدود باشند چنانچه مثلا اگر قیاس
متکلمین شود که همه کار خدا کند و باین مقدمه استدلال کنند
کر کفر و معصیت در زید ایزد تعالی خلق کرد و نقیض این مقدمه
قیاس متکلمین دیگر شود که همه کارها خدا نیکو کند و از این
قیاس نتیجه کیرد که کفر و معصیت خدا در زید خلق نکند و اگر
موضوعات متکلمین محدود نبودی علم کلام داخل صناعات

جدل بودی که در جدل این سه محدود نیستند چنانکه ارسطو طالیس
در صناعت برهان و جدل بیان کند و این کار متکلمان را
بدان افتد که مبادی قیاس ایشان مقبولات و مسلمات و
مشهورات است و اصل حسن و قبح عقلی که ایشان گویند بر
مشهورات است چنانکه ابو نصر فارابی در رساله عقل
بیان کند و مقبول و مسلم و مشهور قومی شاید مقبول و مسلم
و مشهور قومی دیگر نباشد و شاید که نقیض و ضد آنها مقبول و
مسلم و مشهور ان دیگر باشد و از اینست که همه مقبولات و
مسلمات و مشهورات حق نیست و حکما را چون مبادی برهان
یقینیات بود طرفین نقیض مقدمه برهان هرگز نشود که شاید
که نقیضین هر دو حق باشند که یک طرف نقیض حق باشد و
مقدمه برهان شود و دیگر باطل و نشود و چون دو نقیض مقدمه

در برهان ن

در برهان نشود دو نقیض در برهان هرگز نتیجه نتواند شد
اما طرفین نقیض تواند بود که هر یک مقبول یا مسلم
یا مشهور باشند قومی را و بدین دو نقیض دو نقیض دیگر
نتیجه قیاس ایشان شود یکی این قوم را و یکی آن را **باب**
دوازدهم اندر قسم چهارم از این دوازده پیشه که بر شمردیم
اصحاب این پیشه ضد اصحاب پیشه سیوم اند و از مرتبه
شرف آن پیشه مرتبه خست این پیشه معلوم شود و اصحاب
این پیشه باشد که معاند باشند متکلمان را و باشد که معاند
باشند حکما را و باشد که معاند باشند هر دو گروه را و باشد
که عناد ایشان بالذات باشد و باشد که تابع باشد حب
ریاست و جاه و مال و غیر آنها را و باشد که راه غلط کنند که
طالب حق باشند و از بی تمیزی بدین راه افتند که طلب حق کنند و

استقصا کنند در طلب و حق تمام کنند و از قلت فهم و تمیز هیچ
در نیابند و گمان کنند که همهٔ طالبان حق که دعوی معرفت
کنند دروغ گویند و با ایشان عناد ورزند و باشد که طلب حق
کنند و قوت طبع داشته باشند اما در طلب استقصا نکنند
و بحق نرسند و علم و معرفت را در نیابند و با اهل آن عناد کنند
و باشد که طلب حق کنند و با قوت طبع و تمیز ایشان را استقصا
جمع شود اما نه براه مستقیم روند چنانکه اهل زمانه و باید که
سبب این غلط که ایشان را افتد در باب علیحده ذکر کنیم ان
شاء الله تعالی حکیم بزرگ ارسطوطالیس دشواری علوم کلی را
دیده و دانسته که انچه قدما و حکما در علوم نظری برمز و لغز و
تعمیه گفته‌اند صواب بوده و غلط نکرده‌اند و فی الحقیقه هر چند
کلام ایشان اختلافست اما اختلاف لفظیست و معنی سخن .

هم واحد

هم واحد است که طریق العقل واحد اما شفقتی که ارسطوطالیس را
بود بر کافهٔ آدمی روزگار را دانست که جماعتی طالبان
مستحق از این علوم منتفع میشوند لغز و تعمیه را که معلمان که
حل آن رموز کنند که از صاحبان این رموز شنیده باشند
در گذرند و بجود بی معلم کسی بدان رموز پی نبرد مگر بالهام
الهی چنانکه کتاب تنکلوشا که در نجوم نوشته و در رمز و بنهانی
ستارگان که بکتاب جاماسب اندر است و کتاب
قشوقونیا در افعال الطبایع و آن دو کتاب دیگر که برهمنان
و هندوان نوشته‌اند و کسی بآن پی نبرده تعمیه و رمز را
و آن رمز که ارسطوطالیس خود باول کتاب اثولوجیا نوشته است
در اتصال النفس بعقل و عقل بعلت اولی و باز گشت
نفس از علت اولی که تا همهٔ اثولوجیا نفهمند و اتحاد نفس و

عقل و معقول و عاقل ندانستند آن رموز را نتوانستند گشود
پردهٔ رمز از این علوم در کشید و بترتیبی آورد که بعد از
او همه حکیمان بر او آفرین گفتند و حکمت و نام فیلسوفی
بر او انداختند و پس از او کس با وی بنا راست رسید
آن ترتیب آنست که چون دانست که آراء و اعتقادات از
حق و باطل بیرون نیستند و سخن و حکایات از صدق و کذب
ترازوئی ساخت دانستن حق و باطل را در اعتقادات و
صدق و کذب را در اقاویل مخبر از آن اعتقادات و آنرا

دران سخن معتبر

منطق نام نهاد و اول کار از مقولات در گرفت از آن روی که
موضوع و محمول قضایا شوند و آنرا کتاب قاطیغوریاس نام
کرد پس از آن در قضایا سخن گفت از آن جهت که مقدمات
قیاس شوند و آنرا کتاب باریرمیناس نام نهاد و پس از آن

در قیاس مطلق سخن گفت از آن جهت که جنس صناعات
خمس است و غرض از این همه دانستن برهان مقدمات
او بود که صناعات برهان حکما راست و جدل متکلمان
همه شرایع را و خطابه فقها را و شعر عوام را و فن مغالطه
همه را حذر کردن را نه بعمل آوردن را زیرا که مغالطه
بمنزلهٔ زهر است و دانستن او حذر را بود نه خوردن را
و در این مراتب آنچه نافع دانست در صناعات خمس و بیشه
برهان در آن سخن گفت و مرتبهٔ متعلم را در تعلیم مرعی داشت
و مرتبهٔ مسئله که در کجا باید گفت و چه مقدار نفع دارد و
در غرض کتاب و تعلیم متعلم و طریق جستن کمال که راه بدان دانستن
هر مسئله غیر متناهی است و چون کتاب قیاس را نیک بفهمند
دانند که چنین است و حکیمان و دانایان از آنرو بدین نسبت

که مسئلهای متعلق بکتاب خود آورند بلکه باین مدح و
ثنای حکیمان کنند که مسئلهای نافع آورند در معاد و
معاش و هر چند نفع بیشتر ثنا و مدح ایشانرا بیشتر و
رتبهٔ متعلم در بیان ان مسئله ملاحظه کنند و همچنین
مناسبت مسئله را بان علم وان موضوع که هر چه دانند همه جا
و بهمهٔ علم نتوان نوشت و اگر کسی ازین شروط عدول کند در
جهالت را بود یا شرارت و اگر راه دانستن مسئله آسان
باشد و براه غیر آسان روند مستحق مذمت باشند که
راه راست نیافتند و برین قیاس باید کرد نفع بیشتر و کمتر را
فی ذاته و مرتبهٔ تعلیم را و این همه با آخر این کتاب بشرح گفته
شود ان شاء الله تعالی و همچنین که گفتیم حکیم بزرگ هر چه
نوشت در طبیعی و ما بعد الطبیعه بترتیبی نوشت که

بهتر از

بهتر ازان متصور نباشد و در حیرت افتیم که از اول
سماع طبیعی تا آخر اثولوجیا همه مسئله که گفت و نوشت
نفع را و قدر نفع را و راه نزدیک را و مرتبهٔ کتاب و
متعلم را رعایت کرد چنانچه در کتاب اقلیدس است که
هرگز شکل دوم بی مقدمه معرفت شکل اول ان کتاب
نتوان فهمید و برین قیاس هر مقاله و هر شکل که درین
کتاب اقلیدس نوشت در بیان ان در ان موضع ضرور و قدر را
و نفع را و مرتبهٔ متعلم را و راه اقرب مطلب را رعایت
کرده که اگر همهٔ عالم جمع شوند بهتر ازان نتوانند جمع کرد
پس اگر کسی بعد ازان ترتیب و بیان بگرداند یا چیز دیگر
نویسد ورای اینها در اصول هندسه متعلمانرا در ضلالت
اندازد و علم را و نفع علم را و ضرورت و قدر نفع و

مرتبهٔ مسئله و متعلّم را ملاحظه نکرده باشد و سخن
بر وفق آنچه داند نویسد نه بر وفق آنچه باید نوشت و
این از جهالت کند یا از شرارت و بدین متعلّم هیچ
نفهمد هر چند که صاحب طبع و تمیز باشد و گمان برد
که همه کس که دعوی دانش کنند هیچ نفهمند و معاند
ایشان شود و همچنین متکلّمان در اسلام اصلها
نهاده اند مرتّب و مسلسل که اگر یکی از آن اصلها
بیرون رود همه خلل راه یابد که هیچ سخن بی ضرورتی
بی فایده نگفتند و سخن بر وفق ضرورت گفتند نه
بر وفق ارادت خود چنانکه در حکما گفتیم و چندین
زحمتها کشیدند تا این اصلها وضع کردند حفظ شریعت را
و اعتقاد خاص آن فرقه را که از ایشانند بعد از آن

جماعتی

جماعتی پیدا شدند و ترتیب این دو صناعت بگردانیدند
و اوّل صناعت را آخر کردند و آخر را اوّل و جهالت را
بغرض و غایه یا شرارت را که خود را رئیس آن فرقه
علم کنند و مردم غلط اندازند که آن کتاب ایشان
بهتر از کتابهای دیگران صناعت است که در اول
کتاب ایشان چیزها بینند که اول کتابهای دیگر نه بینند
و چیزهای مغلق و لفظهای غریب نمودند آنکه
این همه هیچ است بلکه بلای راست و ضرر او
کم دانشان و بیخردان بدین کتابها مدح گویند و
آفرین کنند و اوّل تحریف علم که در علم حکمت و کلام
واقع شد چنین بود تا آن ترتیب محکم و آن کتابها
مندرس شد بعد از آن تحریف بر تحریف افزوده شد و

اين ده علم را استداخل کردند و اصلها مشوش شد و از
بس تشويش بسيار شد هيچ ازان نتوان فهميد و اين سبب
بزرک شد که دو بينا حمقا نرا که ايشان هر چه نفهمند انرا
بهتر دانند از انچه فهمند و اکر بمعني رسند آسان بسيار
فايده اصحاب ان نکنند که آسانست و هرکز در فايده
نکرند و ندانند که هر مسئله چراست و بکجا بايد نوشت
و او در مسائل هر علم که غير متناهيست از حيز خطا
کرده اند تا کار بان کشيده که بکتابها هيچ مسئله
نافع ننويسند و حشو بر حشو نويسند و بکتاب
ايساغوجي بحث از تصريف و نحو و اشتقاق و بکتاب
نحو بحث از الهي کنند و باصول فقه بحث از هيولي و
مذهب ذيمقراطيس و بکتاب کلام قدم عالم اثبات کنند

تا براي

تا براينجا که کس باشد که اند سال کتابي که مصنفان
کويند در منطق است خواند و يک مسئله منطقي در ان
نه بيند و اکر باشد بر سبيل نقل آخر کتاب برهان
در خطبه ايساغوجي نقل شود و هرکز از خطبه بعقده
نرسد و از حشو کوئي استادان احمق که بغرض ان
نويسند باشد که خود در ان کتاب غرض نافع محصل
نبود بر ان اعتراضها کنند و کتابي و حاشيه در ان
نويسند و شاکردان بر او جمع شوند و از اما هر کويند
چون طوطيان و بران هرزها آفرين کوينده کنند و باشد
که ديکر که سر آمد انيان باشد از ان هرزها جوابها
کويد و کتابي ديکر کند و تحقيقات سره بر ان افزايد و از
ضلالتي در ضلالتي ديکر اندازد و چون صاحب طبع

تمیز باین کتابها افتد که انرا حکمت و کلام و منطق کویند و
بنای هیچ مسئله بر اصلی ننهند و نشنوند از جماعتی که
بران کتابها جمع املاء ان کتابها را مدح و ثنا کنند و
صاحبان انرا عقل حادی عشر نویسند و کویند که فلان حاشیه
نوشته در حکمت بهتر از اسکندر و ثامسطیوس است بلکه
بهتر از ارسطوطالیس و افلاطون و در کلام بهتر از شیخ
مفید و ابو بکر باقلانی است بلکه بهتر از هشام بن حکم و
ضرار بن عمرو است و باشد که نام اینها شنوند تمسخر و
استهزا کنند و کویند که اینها کلمات خام کفته اند و نوشته اند
و هر کز ندانند که چه کفته و چه نوشته اند و اکر دانند ندانند
که چرا نوشته اند و اکر ان نباشد چه خلل بدین و شریعت راه
یابد و احمق باشد که هیولی کوید و او را صفت نکند

و مرتبه عقل اول را معطل دانند و فاعل هیچ شغل ندانند
و عالم را ابتدای زمانی نهند و از ابداع سخن کویند و حرکت را
مبدا حوادث ندانند و از حرکت مبدا حوادث سخن کویند
و سر هر مسئله کتابهای ایشان انیست که موضوعات اینها
نکویند و انها را محمولات اثبات کنند و خود را آفرین کنند که
کار بدیع کرده اند و حکما را کافر دانند و سخنان ایشان
بر مجتهدان و فقها ترجیح نهند و هیچ مسئله از مسایل کلام
کردن ننهند و کویند این مسئله را بهتر از ایشان دانیم و
اثبات کرده ایم و جماعتی این سخنان را قبول کنند و براین
سخنان وجه بندند و ناقص بر ناقص بیفزایند و خوانند
انرا مشکل بینند و برای ماضی آفرین کویند و اکر نام روای
کلام شنوند بر ایشان استهزا کنند و رای ایشان ضعیف شمرند

واکر نام رؤسای حکمت شنوند ایشانرا تکفیر کنند و کویند
که بدین کتابها مشغول نباید شد که خوانند و تحقیق نمایند
قوله تعالی الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن الآیة واز
عیسی علیه السلام حکایت کنند که با انبیا و امثال ایشان خطاب کرده
که یا علماء السوء قعدتم علی باب الجنة فلم تدخلوها ولم تدعوا
غیرکم یدخلها مثلکم کمثل الدفلی زهره حسن وثمره یقتل
من اکله و ایشان هرگز هیچ مسئله کردن نخواهند و بر اصلی
نایستند و نهایت ثنای ایشان کسی را که بدو نقل کنند و
زحمت سفر و غربت کشند طلب علم را از او این باشد که
کتابهای خوب است که ترجمه فلان کتاب نیکو داند و مثل
او در عالم نیامده است و بر فلان احمق اعتراض خوب داند
و چند سخن بر فلان خطبه کتاب نوشته و نداند که این سخنان

واین کتاب

واین کتاب اگر در عالم نباشد علم را هیچ زیانی نرسد که
آفت علوم اینهاست و گویند که هرگز هیچ مسئله بدلیل ثابت
نشود و اثبات هیچ مسئله هیچ کس نکنند و هیچ سخن نیست که
بر او اعتراض حق نباید و درست گویند که هر مسئله را دو راه هست
که بدان بدان آیند اگر بر راه نروند سر بسر جز خرف باشد
و هرزه و اگر براه آن بدان آیند باشد که سالها بدان
راه راه باید رفت تا آن مسئله بحقیقت دانسته شود چون
استخراج صنایع مکتب که چندین کتاب در تعالیم سالها باید خواند
تا آن بحقیقت دانسته آید و بر این قیاس باید کرد همه علوم
حکمت را و چون احمق خواهد که در مجلسی آن مسئله را اثبات
کند و عناد ورزد محال باشد و در قوت عالم باشد و نه متعلم و
چون نتوانند همیان عالم را مدعی شمرد و آن مسئله را باطل

وخود را صاحب عقل کل کند فلان برضد این مسئله ثابت
نتوانست کرد و باشد که نفی وجود امور غیبیه کند سفاهت
و مراء را و هر چیز که شنود انکار کند و بر چنین کس
هیچ بیش نبود و شاعر تازیان در حق ایشان گوید
تراه معدا للخلاف کانه یرد علی اهل الصواب موکلا
پس ان مرد صاحب طبع که گفتیم هر چند قوت و تمیز او را
با ستقصا جمع شود عناد او با اهل علم زیاده شود که
چون این کتابها که گفتیم خواند و از انها انکه بر ان کتابها
جمع شود که صاحبان ان بهترین و فاضلترین حکماء
فلاسفه اند و سر متکلمان اسلامند و این کتابها خلاصه و
زبده علوم است و بیند که باین کتابها هیچ و سبب ان باشد
که گفتیم در همه علما طعن زند و همه را مدعی شمرد و معاند شود

علم و علما را حکایة یکی از نو متکلمان که مذهب محققین بگذ
خود دارد و بر همه متکلمان سابق طعن زند و حکما را
کافر داند روزی بر کم خردی ثنامی گفت و میگفت که
اگر او و امثال او نبودندی ما در پیش حکما شرمنده بودیم
که متکلمان اسلام سخنهای هرزه گفته اند و کاش
انها را نگفتندی گفتم یکی از ان مسایل که در نزد تو و اهیست
نقل کن گفت یکی انکه معدومات ممکنه را ثابت گویند.
گفتم این بچه باطل است و مستحق چندین تهجیر نه چند
گفت و بنیاد است این مقدمه را باطل کردن و گفت این
چه مسئله باشد و بچه کار آید سوای انکه در قدیم آتش نیز
و بقال صاحب مذهب بودند و هر چه میخواستند
میگفتند و صاحب تمیزی در میان ایشان نبود و چندی میگفت

این مسئله را همه قدمای شیعه و معتزله یکجا بنا اصل
ساخته اند و چون این قایل در همه سخنهای رکیک گفت بی
آنکه تواند باطل کردن این مسئله را گفتم چه گویی در عالم حادثی هست
یا قدیم گفت حادث و هر که گوید سوای حق تعالی قدیمی هست
کافر گردد گفتم چگونه‌ای در علم خدا تعالی باشیاء در ازل علم داشت
یا نداشت گفت در ازل بهمه اشیا علم بخصوص داشت و
هر که جز این گوید کافر گردد گفتم علم خدا باشیا حصولیست یا
حضوری گفت حضوری که خدا تعالی حال و محل نیست و
هر که جز این گوید کافر است گفتم اکنون بگوی که چون
همه ممکنات حادث اند و علم خدای حضوریست پیش از وجود
چگونه نزد حق جل و علا حاضر بودند گفت بعقل اول نزد
بودند گفتم عقل اول قدیم است یا حادث گفت حادث و همان

شناعت

شناعت بر او لازم شد پس بقدم عقل قایل شد و همه
اصلهای متکلمان برهم زد گفتم نه تو گفتی که هر که گوید سوای
ایزد تعالی قدیمی هست کافر است گفت اشیا در ازل نزد
ایزد تعالی حاضر نیستند و باین نفی علم در ازل بر او لازم آمد
که علم را حضوری دانست چنانکه ایشان گویند عاقبت گفت
علم از مقوله اضافه است و چون اشیا بوجود آیند این
اضافه حاصل آید چون خالقیت و رازقیت زید که در
وقت وجود زید باشد و برین هیچ شناعت نیست و
این شناعت را ندید که از این لازم آید که ایزد تعالی پیش از وجود
اشیا باشیا علم نداشته باشد و این مذهب به هشام بن حکم
حکایت کنند و این قایل بارها بر هشام شناعت کردی که
چنین مذهبی گوید نهاده است و او را چه بر این داشته است گفتم

هشام را این بر این داشت در اول فکر که تردد آخر ب
این داشت و بآخر وهله دانست که مسئله ثبوت مع
معدومات چرا نهاده اند که ممکنات پیش از وجود ثبوت باشد
که بدان نزد ایزد حاضر باشند بعد از آنکه بچندین شناعت
قایل شد گفت این را که از متکلمان قدیم چنان بی تمیز
بوده اند که بنفس ناطقه نگفته اند که کسی بنفس ناطقه نگوید
مرتبهٔ او در علم چه باشد گفتم تو اثبات نفس ناطقه توانی کرد
هذیانی چند برهم بافت که لایق نوشتن نیست که این مسئله
بدان محل اثبات نتوان و بحقیقت آن نرسند تا کتاب
ارسطوطالیس در نفس که نه مقاله نوشته است و کتاب
اسکندر افرودیسی را در عقل قراءت نکنند و نفهمند چنانکه
باید فهمید و مرتبهٔ این کتابها در قراءت موخر است که بعد از آن

کتاب

دو کتاب باید خواند و اگر چنین نکنند هرگز نفهمند چنانکه
پیشتر بدین اشارت کردیم و این شخص خواست که در مجلس
بدان برهان گوید بی آنکه مقدمات دلیل باشد و بر متکلمان
اسلام بنفی نفس ناطقه که هرگز بدان دلیل و برهانی نیاورد
گفتن و چندین حکما و عقلا در آن متحیر اند چندین طعن
بزد آخر گفت چه سبب را نفی نفس ناطقه کرده اند با سببی
هیچ نگفتندی نفیش را و اثباتش را گفتم حکونی اگر کسی شک
باشد که جوهری جزء ایزد قدیم است گفت بمذهب همه
مسلمانان گمراه است اگر کافر نباشد گفتم حدوث عالم بچه دانی
گفت بحرکت و سکون که جسم یا ساکن است یا متحرک چنانکه
بکتابهای کلام اندر است گفتم کسی که بوجود نفس ناطقه گوید
بشک هست که همه جواهر حادث اند که حدوث جواهر اگر

اثبات کنند بحرکت و سکون نکنند که بی این دو هیچ راهی
نیست با اثبات حدوث عالم چنانکه از ابو الهذیل علاف
حکایت کنند که متکلمی او را گفت که اگر اثبات حدوث
عالم کنی بی حرکت و سکون متکلمی ترا مسلم است گفت
مثل تو آنست که کسی گوید دعوی خود پیش قاضی بی دو گواه
درست کنی و چنین باشد که اگر کسی بمجردی که عقل است
و نفس قایل شود یا ممکن داند در حدوث عالم بشک باشد
که مجرد از حرکت و سکون مبراست و این حکایت را از
این گفتم که بدانند اینان که در متکلمان سابق طعن میزنند
غرض ایشان نفهمند و هرگز بر هیچ اصل و قاعده نایستند
که چون بر قواعد معتزله الزام یابند دست بقواعد اشعری
بزنند و چون در آن بستوه آیند بر مذهب فلاسفه بچسبند

واین

واین هم بزبان گویند که معنی سخن هیچ فرقه بتحقیقت ندانند
و هرگز باین طریق باحق بنیایند و سبب ضلالت همه عالم شوند
و همه را در گمان افکنند که راه بدانستن معقولات نیست
و هر که این دعوی کند دروغ گوید بدین سخن اگر خود را بر
حکما بندد مردم را بحکمت خواند و در سفسطه اندازد
و اگر بر متکلمان بندد خلق را بکلام خواند و بمذهب
باطنیان و اسمعیلیان اندازند یا بمذهب ظاهریان و
حشویه نعوذ بالله من ذلک و از این است که گفته اند
نعوذ بالله من نصف متکلم **باب سیزدهم** اندر قسم پنجم از
این دوازده که بر شمردیم و صاحبان این پیشه فقها اند
اصحاب حکمت عملی و اینان عالم را چنان ضرورند که
قوی محرکه بدن انسان را و فقها بمنزله قوی محرکه باطنه اند

واصحاب حکمت عملی بمنزله قوی ظاهری از انکه اصحاب
حکمت عملی در صناعات نافع در معاش سخن گویند و فی
همه صناعات ایشان بنا نهاده اند که بی اینها امور بدن
ملتئم نشود و این افعال و غرض همه کس را ظاهر است
چنانکه غرض از آهنگری و زرگری و کاتبی و فعل خاص
هر یک از اینها همه کس را ظاهر است همچنین که حرکت
دست و پای و زبان غرض و فعل ان همه را ظاهر است
هر چند که غرض حکمت عملی بمعاد هم متوجه است که علم اخلاق
همه بمعاد متوجه است اما غرض فقها از فقه هرگز معاش
نیست و همه متوجه بمعاد است و اگر چیزی در افعال
معاش گویند ان نیز متوجه بمعاد است و بالتبع ذکر کنند
و غرض از این ظاهر نیست چنانکه نماز و روزه در روزها

دو فقهای معین که غرض از ان ظاهر نیست و فعل اهم
که نیت سبب و جزو است در بعض اعمال و مرتبه شرف
اصحاب این پیشه در عالم مرتبه قوی محرکه است در بدن
انسان که بی این قوی زندگی انسان را صورت نبندد و شگفت
نباید داشت که باید چیز هم نافع باشد در معاش و هم در معاد
که هر چه نه چنین باشد خلاف شریعت و حکمت است مگر انکه
یکی را نفع رساند و دیگری را ضرر نکند و همیشه انچه نافع در معاد است
غرض و غایت است انچه را که نافع در معاش است که الدنیا
مزرعة الآخرة و هر چند که اصحاب شرایع و حکما دنیا را کنند
از ان کنند که غایت مطلوب در هیچ عمل ان نیست و هر محمدت و ذکر
دنیا را کنند و ستایش از ان کنند که غرض دوم است که بی ان
بغرض اول که آخرت است نرسند و حکمای عملی که بحث از امور معاش

وصناعت كرده اند چون بحث از ارسطوطاليس است از
معقولات وقضايا وقياس كه غرض نقل ارسطوطاليس (?) نه
اينها است بلكه بحث از اينها از آن كند كه بعلوم حقيقى برسند و حقيقت
چيزها را دانند هر چند كه انجا بدان اشارت نكنند و اين فرق ميان
فقها وايشان گفتيم ظاهر امر را گرفتيم تا دانند و بدين اشارت
بدان كرديم كه اهل اين زمانه و متعلمان اندر فرومايگى هرگز بغرض
نرسند و اعتراض كنند و طلب حق نكنند و موضع سخن ندانند و
هر چه باين كتاب اشارت شد چنين هست و اگر اختلافى باشد
در تبه سخن و تعليم و غرض را بايد دانست كه سخن را دراز كشيدن
ملالت آورد و از غرض باز مى دارد و آن فرقها كه ميان ايشان
فلاسفه گفتيم ميان فقها و اصحاب حكمت علي هاست (?) و فرق
اينها اصلست و اينها فرع كه حجم كتاب افزون كردن سفاهتست

وكر

وكسى را كه اين مقدار بيان نفع نكند زياده مضرت رساند
و آنرا كه نفع كند زياده از ين مضرت رساند كه از ملالت نفع
نرسد كه اهل فهم را لفظ موجز بحقيقت معنى رساند و اطناب
از معنى باز دارد و كم فهمانرا موجز در حيرت اندازد و اطناب
حيرتشان زياده كند اولى آنست كه طلب حكمت نكنند و خود را
و همه را در تشويش اندازند و من لم يقنعه القليل لم ينفعه
الكثير باب چهاردهم اندر قسم ششم از اين دوازده كه برشمرديم
و اين پيشه اباحتيان و تن پروران است و از ايشان باشند
كه از همه افعال باز دارند چون سوفسطائيان كه همه چيز خيال
شمرند و بحقيقت هيچ چيز را موجود ندانند و نه بعقبا گويند و
نه باخرت خسر الدنيا والاخرة ذلك هو الخسران المبين و بسيار كسان
اعمال را نفع را در معاد عبث دانند و از آن باز دارند چون دهريان

وطبا عیان که بروح مفارق نگویند و نه بمعاد روحانی قایل
شوند و نه بجسمانی و نه بتناسخ که روح را مزاج دانند و بعد از
بطلان مزاج اعاده از مستحیل شمرند چنانکه شاعرشان گوید
حیوة ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو و دیگری گفته
یخبرنا الرسول بان سنحیی وکیف حیوة اصداء وهام و
این بیت بیکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله نسبت دهند که
بعثت انشا کرد با چند بیت دیگر در معنی و باشد که خود را صوفیان
بندند و بعین الجمع گویند خود را از مراتب عمل بیرون برند و
در مرتبه معبودی دعوی کنند نعوذ بالله منها اما اینان همه کس را
بعین بخوانند و چنین تقریر نمایند و باشد که از افعال ناخوش در معاش
باز دارند و بترک پیشه و ورع فرمایند و اینها اصحاب اباحتی و اکثر
براهمه اند و در اسلام جماعتی خود را صوفیان بندند و بتوکل گویند

ومعنی

ومعنی توکل این دانند که نظام کل معطل باید بود تا آنچه
خورند و پوشند همه حرام باشد که معاونت نکنند و معاش
یابند و جماعتی دیگر باشند که مذمت دنیا کنند چون براهمه
هند گویند عاقبت دنیا فناست و عمل بر این غرض
فانی نباید کرد و بباقی مشغول نباید شد و ما پیشتر بیان
کردیم که دنیا را مطلقا مذمت نکنند و بجهه مذمت کنند و
بجهه ستایند که دنیا منزلیست که قطع باید کرد که با آخرت
رسند و تا با آخرت رسیدنی از توشه و راحله چاره نیست و
هرگز بی معاونت نظام کل دنیا با آخرت نتوان رسید و رستگاری
نتوان یافت و باشند که در این مذهب که این جماعت تنها
نهند آنچه معامله باشد تاویل کنند و آنچه بعبادت باشد
بجا آرند چون زمزمه کیش کبری آنچه نزدیشانست

همه

عبادات دیگر بجا گذاشته اند چنانچه معاملات را نیز تاویل کرده
اند و مال میانه همه مشترک کردند و بدین همه معاملات
باطل شد و از پیشه و حرفتها دست باز داشتند و باشند که
معاملات را تاویل نکنند و عبادات را تاویل کنند چون قرمطیان
و باطنیان بدین اسلام و مزدکیان از ایشان نزدیکترانند و به
شمردن این اقسام از غرض کتاب بیرون رویم و مرتبه خست
ایشان از مرتبه شرف ضد ایشان که فقها و اصحاب حکمت
عملی اند معلوم شود و جنود ابلیس که بقرآن مذکور است
ایشانند که و جنود ابلیس اجمعین و مرتبه هر یک از ایشان در خست
از مرتبه منع عمل و غرض منع معلوم شود **باب پانزدهم** اندر قسم هفتم
از این دوازده که برشمردیم این پیشه و اصحاب این پیشه
بسیارند و هر یک از این پیشها عالم را بمنزله حسی و حرکتی خاص

عضوی

عضوی خاص را از بدن انسان و اصحاب این پیشه بمنزله
قوتی خاص که مبدأ آن حس و حرکت خاص است چنانکه جالینوس
بکتاب قوی طبیعی بیان آن کند و موضوع این پیشه بمنزله آن
عضو خاص است که آن فعل از قوت در او است و شرف این پیشه
در عالم بمنزله آن حس و حرکت خاص است در بدن و اصحاب این
پیشهای مختلف عالم را از آن نفع دهند که این قوتهای مختلف بدن را
که هیچ قوت خاص نیست که همه بدن را بعموم نفع نرسانند اما
باشد آن نفع ضروری باشد که بطلان آن قوت بطلان همه قوی
بدن باشد چون قوتی که در دماغ و جگر و سایر اعضای رئیسه
و باشد که بطلان آن از همه بدن خلل رسد که افعال همه قوی ناقص
شود و رنگ بدن ناقص و قبیح شود و منافع این پیشها در کل عالم
همین اختلاف دارد و تفاوت شرف پیشها بدین نسبت است

شود اما باطل شود و باشد که
نه ناقص شود و نه باطل
اما مستحسن نباشد چون
قوت مشتهیه که چون
در بدن ناقص صر

واین پیشها چون طبیبی است و منجمی و مهندسی و غیر اینها
از آنچه موضوع خاص دارد که بحث از آن موضوع شامل آنست
امور غیر متعلق بمزاولت عمل را و امور متعلق بمزاولت عمل را نیز
چون طبیبی که موضوع آن خاص است که بدن انسانست و در
آن پیشه بحث از تشریح بدن و مزاج و قوی طبیعی و اسطقسات
و اهویه و بلدان کنند چون کتاب اسطقسات جالینوس و
کتاب مزاج او و کتاب قوی طبیعی او و کتاب منافع الاعضا او
و غیر اینها که در همه بحث از احوال بدن کنند و این بحث متعلق
بمزاولت عمل نیست و همچنین بحث کنند در کتابهای دیگر از فصول
اسهال و غذا و حرکت و سکون و نوم و یقظه و غیر اینها که متعلق
بمزاولت عمل است. **باب شانزدهم** اندر قسم هشتم از این دوازده که
بر شمردیم این پیشه و اصحاب این بعد بغیرهما قسم هفتم و اصحاب

آنند

آنند که هر یک از این پیشه صناعتیست یکی از آنها را که
موضوعشان واحد است و مرتبه مضرتش عالم را و مرتبه
نفع نظر اوست عالم را و از آن موضوعش را آن مضرتست
که از سوء المزاج خاص قوت حس و حرکت عضو را که
آن سوء المزاج عارض اوست و از آن آن ضرر بکل عالم
رسد که از این سوء المزاج عضو را در بدن که نظر آن
موضوع است در کل عالم بکل بدن رسد و باعث این
پیشها یا حب آلتست یا شرارت محض که غرض اول باشد
یا شرارتی که نه غرض اول باشد بلکه غرض اول نفعی یا مالی یا
ریاستی باشد و این پیشها و اصحاب آن بیان مقصد بطرق
کنند و مرتبه خست این پیشها از مرتبه موضوع و غرض معلوم شود
چنانکه در قسم هفتم مرتبه شرف بدین معلوم بود **باب هفدهم**

اند در قسم نهم از این دوازده قسم که بر شمردیم این پیشه و اصحاب
این پیشه نیز بسیار اند و هر یک از این پیشه بمنزلهٔ حس خاص است
عضوی خاص را که موضوع اوست و صاحب این پیشه
بمنزلهٔ قوتیست خاص که مبدأ آن حس خاص است و این پیشه را
مثال جزو علمی موسیقی است که در آن بحث کنند از نسبت
کل و ذی الکل مرتین و ذی الخمس و ذی الاربع و آنچه از ایشان مرکب شود
و آنچه از نقصان کم از بیشتر بیرون آید چنانکه بجمعها برهان
کوینکه نسبت ذی الکل از نسبت ذی الخمس و ذی الاربع مرکب است
و چون از نسبت ذی الخمس ذی الاربع کم کنی نسبت طنینی حاصل آید
و امثال اینها که در آن صناعت از آن بحث کنند که هیچ بحث از
انما متعلق بمزاولت عمل نیست اما مبدأ و معاد آنست که
جزو علمی از هر صناعتی بمنزلهٔ جانست جزو عمل را و جزو علمی

بمنزله

بمنزلهٔ جسم است جزو علمی را و ناچاری نیست که هر کس در
جزو علمی باشد در صناعتی در جزو عملی در آن صناعت
ماهر باشد یا چون در عمل ماهر باشد در علم ماهر باشد
بلکه هر دو در بقای صناعت ضروری اند که بی جزو علمی صناعت
مختل باشد و بی جزو عملی جزو معطل باشد که یکی بمنزلهٔ
امر است و یکی بمنزلهٔ عامل که بی عامل عمل میسر نشود و
بی آمر تنفیذ نیابد اما تواند بود که جزو علمی صناعتی کسی را
بکمال حاصل شود و در جزو عملی قاصر باشد چنانکه ارسطوطالیس
بکتاب برهان گوید در آنجا که چگونه بیک چیز جهل و علم
حاصل شود و مثال صاحب موسیقی نظری آورده که بعقل
داند که فلان نغمه فلان نغمه را موافق است و مجتمع چون
بشنود نداند و نتواند بعمل آوردن و چنانکه ابونصر فارابی حکایت

کنند از بطلیموس که بکتابی که در موسیقی نوشته گوید که بسیاری
از نغمات ملایم احساس نکنم و امتحان علم را با عمل موسیقاری
حاذق در عمل حاضر کنم تا مرا بدان اخبار کند و همچنین ابو نصر
حکایت کند از ثامسطیوس که گفت دانم معلوم که مرا
از تعالیم حاصل است که نغمهٔ مفروضه موافق است نغمهٔ
وسطی را و احساس باتفاق این دو نکنم که در عمل آن مهارت
ندارم و این ثامسطیوس در نهایت بزرگیست در اصحاب
ارسطوطالیس مجتبی که ابو علی سینا در کتب خود اعتماد بر
شرح او کند و انچه او فهمد از ارسطوطالیس بیان گوید و ابو نصر
فارابی او را گوید هو احد اجلّة اصحاب ارسطوطالیس
و من المتبحرین فی مذهبه و این نغمهٔ مفروضه که او گوید نغمه
مطلق و دیم است از عود و وسطی نغمهٔ سبابه مثنی است

وابو نصر گوید که کم باشد که باتفاق این دو احساس نکنند
و ثامسطیوس با آن بزرگی چنین گوید و بباید دانست که
نادر باشد که در صناعتی قوت علم و عمل شخصی را بکمال جمع شود
که کمال قوت علم بحرارت و لطافت صورت بندد و کمال
قوت عمل ببرودت حاصل شود که کمال عمل را صبر ضرورت است
و صبر از سکون خیزد و سکون ببرودت باشد و اینجا آن
حرارت و برودت که گوییم نسبت بآن عمل و موضوع است که
آن برودت که قوت عمل موسیقی را باید بسیار احتراست از آن
حرارت که قوت علم بیطاری را باید و از این جهت که آن دو
قوت بکمال در یک موضوع جمع نتوانند شد آن سبب را که گفتیم
ایزد تعالی شانه جدا کرد میانهٔ اعصاب حس و اعصاب حرکت و
این هر دو را باهم با اعضا فرستاد که در هیچ عضوی یکی بی دیگری

نباشد و بیکی قوت حرارت و لطافت زیادت داد تا
فرماید و داند و دیگری را قوت برودت و غلظت زیادت
داد تا فرمان پذیرد و از عمل ستوه نشود فتبارک الله احسن
الخالقین و این پیشه را مثال بسیار است چنانکه جزوی
نظری از طب و جزوی نظری از نجوم و جزوی نظری از
فقه که اصول فقه خوانندش و هر پیشه که دران بحث
از احوال موضوع کنند که متعلق بالذات بکیفیت عمل او
عملی نباشد و مثال موسیقی نظری را بدان آوردیم که تقویت
شوق علوم متعلمان را زیادت شود و دانند که چون علوم
بسیار است عذر نکانی که آنچه از عمر صرف در عیون علوم کنند و
از هرزه و مزخرف بپرهیزند **باب هجدهم** اندر قسم دهم از
این دوازده قسم که برشمردیم از اقسام که این قسم جنس آنست

نقیض

نقیض اقسام قسم نهم است چه هر یک از این پیشها ضد آنست
یکی از آنها را که در موضوع بان شریک است و هر یک از
اینها چون سوء المزاج بیشتر حس خاص را در بدن انسان
و عظم و صغر آن بحسب عظم و صغر آن موضوعست در عالم
و آن فساد که از او تولد کند در موضوع و تواند بود که اهل
این پیشه اصلاح نهند خلاف اصلاح آن حق که در قسم نهم است
چنانچه تشریح بدن انسان کنند بخلاف واقع و بیان اجرام
و بلدان کنند بخلاف واقع که بلدان جنوبی منخفض که جبال
او بر طرف شمال باشد سرد گویند و خلاف آن از اکرم و چون
بنای معتقدات علمیه بر این نهند و امثال اینها فسادها از این
در آن موضوع خاص ایشان تولد کند و باشد که اصلاح
حق نهند و غرض فساد باشد چنانکه بحث از تشریح بدن انسان

کنند و بیان منافع گویند و غرض این باشد که بهیچ نوع تعلقات
عملی توان کرد در اذیت رسانیدن ببدن انسان و
تواند بود که در اصل منع کنند از نظر در امور که تعلق
بالذات بمزاولت عمل نیست چنانکه درین زمان اگر کسی
از جزو موسیقی نظری سخن کند او را منع کنند و از آن باز
دارند از جهل بمنافع این و چنانکه اصحاب تجربه و طایفه که
خود را مقتصدین خوانند در طب منع دانستن تشریح و
اهویه و بلدان و مزاج کنند و بر اصحاب قیاس انکار کنند
از جهل بمنافع این علوم و جالینوس کتاب فرق بر ایشان
خطای ایشان پیدا کند بیانی تمام کافی و منافع آن درست
کند و باید که در جمله قسمت که اندرین کتاب کرده ایم خوب
نظر کنند که اکثر اینها در همه اقسام کلی جاریست و بهر جا

قسمی خاص شده که

قسمی خاص شده که بیکبار ملاقات نیاورد و همه این سخن بیکجا
گفته نشود که اصل در علوم آنست که پراکنده ذکر کنند
چنانکه جابر بن حیان باب نوزدهم در قسم یازدهم از این
دوازده که بر شمردیم از صناعات که در این قسم اقسام عدد
انما بعدد موضوعات اعمال است و این سخن بر ظاهر قول است
در هر جا که اطلاق کنیم که تواند بود که یکچیز موضوع شود
در علم و عمل صناعات متعدده را هر کدام را بروی دیگر چنانکه
بیان کنیم ان شاء الله تعالی و هر یک از این صناعات که در این
قسم افتد چنان بود موضوع خود را و کل عالم را که حرکت خاص
که نظر از صناعات است عضوی خاص را که نظیر آن موضوعات
از بدن و همه بدن او مرتبه شرف از صناعت و اصحاب آن
در عالم همین حالست و باید دانست که درین کتاب گاه تفاوت

عملی علمی خواهیم که متعلق بمزاولت عمل باشد وگاه قوت
عملی خواهیم که موضوع عمل مطلوب در آن صناعت شود و
گاه قوت عمل مطلوب در آن صناعت را خواهیم مثال اول
چنانکه دانیم که چون در عدد ابتدا از نغمه مطلق شروع کنند
و بترتیب بنغمه حاده که در اسفل زیر است آیند فلان
آهنگ حاصل آید و چون از سبابه شروع کنند فلان و مثال دوم
چون قوت صنعت بر صوت عمل بدیع که آن صوت و عمل را چنان
ادا نتوانند کرد که سامعان را طرب و لذتی و حالتی که مطلوب
از آن صناعت است حاصل شود مثال سوم چون قوت
مطرب و مغنی بدان که از عمل و صوت و غنا را موضوع سازد
و چنان ادا کند که حالتی مطلوبه از آن صناعت حاصل شود
و اگر مرتبه شرف هر یک از اینها بیان کنیم بدور افتیم از غرض این

کتاب

کتاب بیرون نیم والعاقل یکفیه الاشاره **باب بیستم**
در قسم دوازدهم از این دوازده که برشمردیم آن صناعات را
که در این قسم افتد علما انها معدود صناعات قسم یازدهم اند
من حیث الموضوع که ضد یکدیگر اند با یکدیگر و هر قسمی را از
آن اقسام که اطلاق قوت عمل بر او کنند که بقسم یازدهم
پیدا کردیم در این قسم ضد نیست بلکه سه ضد از سه جهت یکی
آنکه منع بالاسر کنند از آن صناعت دوم آنکه معتقد عاقلی
زننده و اعمالی کنند بر خلاف صواب سه دیگر که هیچ از این دو
نکنند و قصد ایشان بطلان صناعت مضرت مردمان باشد
چنانکه برشمردیم چنانکه علم نجوم و در زنها احتیاط مضرت ساحری سازند را
و ساحری و قمار در او اعمال عجایب که مردمان را بدان
گمراه کنند و کسانی که دعوی این صناعت کنند بگزاف دعوی کنند

وآنان که منع از صناعتی بالاسر کنند که بگمان افتند که بآن
صناعت رسیده مقصود هیچکس نیست و کسانی که دعوی آن
صناعت کنند بگزاف دعوی کنند چنانکه از خواجه ابونصر فارابی
کتابی دیده ام در ابطال صناعت احکام نجوم که خلاصهٔ سخن او
اینست که چون ادوار بی نهایتست و هر دور حرکت خاص را
مقتضی خلاف دیگریست و چون مقتضی هیچ دور موافق دور
دیگر نباشد تجربه صورت نبندد احکام نجوم سراسر دروغ باشد
و عجب است از چنان فاضلی که سخن چنین کند و توان بود که
آن کتاب بدو منتحل کرده باشند که چنانی چنین نگوید و این رساله
جای بیان بطلان این سخنان نیست و باشد که منع از آن صناعت
بدان کنند که سوای حق جل و علا هیچ موجود را سبب موجود
دیگر بهیچ وجه ندانند و همه مخلوقات را معطل دانند و نفی

حکمت

حکمت ایزد تعالی کنند و از جهالت ندانند نعوذ بالله من
ضلالة جاهل اللدنی. که جالینوس اند هزار نفع نوشته
این ترتیب خاص بنوا بکتاب منافع الاعضا تا اکثر گوید که چون
کتاب منافع الاعضا می نوشتم در آن منافع که بر طوبات و
طبقات و هیأت موضع چشم است بر متعلمان ضعف
کردم و بکتاب ننوشتم شب بخواب دیدم که فرشته گفت که
ای جالینوس حکمت را از بندگان من چرا پوشیدی. چون از
خواب در آمدم توبه و انابت کردم و کتاب منافع العین را نوشتم
و هزار نفع خاصه جهت هیأت خاص چشم را نوشتم و این طایفه
همه دعوی میکنند که گویند اگر در اصل چشم هم نبودی دیدن
روا بودی. بلکه چشم را هیچ خصوصیتی بدیدن نیست سوای عادت که
عادت خدای بر این رفته و بدین اعتقاد همه صناعات باطل باشد.

که گویند جامه هرگز سبب نشود دفع سرما را و گرما را و چون
چنین باشد چندین صناعت که در جامه بکار آید همه باطل
باطل باشد و خوردن و آشامیدن گویند سبب نشود دفع گرسنگی
و تشنگی را و چندین صناعت بدین باطل باشد و باطل همه
صناعت اطبا ضروری چه که نافع نباشند و آسمانهای بدین عظمت و
کواکب بدین شرف که آفریده شده بان دو جای با بناسو کند یاد کرد و
تاکید داند قسم بایشان آنجا که گوید و انه لقسم لو تعلمون عظیم
بیکار و معطل باشند و این آیه وان آیه دیگر از کتاب خدای عز و
جل انکه اند یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا
باطلا سبحانک فقنا عذاب النار رد مردمان بیتا که در اسلام
دعوی درستی کنند و حجه الاسلام ایشان نویسند با این مذهب و ملت
تظاهر کرده اند والله اعلم ببواطنهم و هم دانش ایشان در دین

حکمت جمع

حکمت جمع است که از چون و چرا دم نیارد زد و چندین جای که
ایزد تعالی خطاب با اهل عقل کند و گوید افلا تعقلون همه عبث است
و بر بعضی در حق ایشان نکوهش گوید از چون و چرا لب بربسته و
رسته همین است درویش من مذهب حق و ابوالفرج هندو
حکایت کند که برهان طغرل بیک مار افسا افسونهای خبیثه آموخته
بمید از اصفهان و صنعت افسونگری او در از حضرت بازداشتی
یکی از ایشان که همه خواص و صنایع را باطل دانستند گفت این
را بی افسون بمن ده تا مردمانرا ابتلا کنم که هیچ ضرر چیز دیگر را
نفع و ضرر نرساند هر چند مارگیر تضرع کرد که از این مرد کار
فایده نکرد عاقبت خطی از او گرفت که اگر مار او را بکشد خون او هدر
باشد و دعا خوانان گرفت مار بدست گرفتن همان بود و مردن
همان و این جماعت از سباع و بهیمه کمتر اند که گربه چون با مار جنگ کند

بدستی یعنی خود بگیرد و بدستی دیگر خلل کند که ضرر مار و
موضع اذیت رسانیدن او را داند و این قوم ایشان را
باین صفت یاد کند بکتاب خود اولئک کالانعام بل هم اضل
سبیلاً و باشد که صنفی از صناعت چون طب و نجوم کنند
این مظنه را که با قضای خدای تبارک و تعالی ستیزه شود که
چون بیماری در زمین خلق کرده باشد طبیب که در معالجه کوشد و
منجم که ساعت اختیار کند با قضای خدای تعالی ستیزه کنند و باین
دلیل باید که صاحبان این اعتقاد طعام نخورند و آب نیاشامند منشه
که تشنگی و گرسنگی خدای تعالی خلق کند و از ظلمات اصلی و جهالت
قدم بالا ننهند چنانکه ننهاده‌اند و امر معروف نکنند و از منکر
باز ندارند و اگر نه خرافات و حکایتها که از این طایفه نقل کنند در
مخالفت طبیب و خود کشتن مشغول شویم از غرض این کتاب باز مانیم و باشد

که بحجتهای دیگر

که بحجتهای دیگر غیر از این که در این فصل گفتیم صنفی از
صناعتی کنند یا همه صنایع و بدانچه در فصول سابق
اشارت کردیم این است تمام سخن در قسمت صنایع بر سبیل
اجمال **باب بیست و یکم** ابتدا آنکه صنایع غیر متناهی اند بالفعل در
کتاب ما بعد الطبیعه درست شده که آنچه از امور بفعل باشند باشند
همیشه متناهی اند و آنچه بقوت باشند غیر متناهی و چون قوت بر
دو قسم است یکی فعلی و یکی انفعالی باید که بدانند عدم
نهایت در هر دو از این هر دو و مثال اول قدرت خدای تعالی بر
امور غیر متناهی مثال دوم قوت هیولی قسمتها و صورت و
اعراض غیر متناهی را که امور غیر متناهی از فاعل در مقابل [قابل هم] با
جمع نتوانند شد چنانکه بکتاب مجید باین اشاره کرده کل یوم
هو فی شان و باید که برهان دو مقدمه برهانی گوییم در خور این

کتاب نتواند بود که در وقتی از اوقات موجودات
غیر متناهی باشند بالفعل والا آن عدد که شامل آن
باشد بی نهایت باشد و ترتب یافته اعداد طبیعیست
پس اعداد غیر مرتب غیر متناهی باشند موجودات باشند
واین محالست ونشاید که متناهی بقوه باشند که
چون امور متناهی از قوه بفعل آید حرکت سپری
شود وزمان بنهایت رسد وهیولی که وجود او محض
قوه است ناچیز شود وعلل وجود معطل باشند یا
ناچیز شوند وان دو محال دیگر لازم آید که این کتاب
نه جای آنست پس درست شد که موجودات همیشه
بفعل متناهی اند وبقوه بی نهایت وهر صناعت که
هست متعلق بموجودیست در علم یا عمل پس صناعات

بفعل

بفعل متناهی اند وبقوه غیر متناهی اند باب بیست و دوم
چون موجودات بر دو قسم اند بعضی از انها دایمی و بعضی
غیر دایمی صناعات را باعتبار قسمتی افتد یک قسم آنکه موضوعش
دایمی باشد و دیگر آنکه نبود وانچه موضوعش دایمی باشد یا
بشخص دایمی بود یا بصورت تنها نه بشخص وانکه بشخص دایمی باشد
یا در فعلش توهم قسمت افتد بتقدم وتاخر زمان یا نیفتد و
اگر در فعلش قسمت چنین نیفتد یا اصلا قسمت نیفتد و
کذا
اگر در فعلش قسمت چنین نیفتد یا اصلا قسمت نیفتد یا الا قسمت
نه چنین چون ایزد تعالی وعقل وفلک وعناصر وظاهرست که
هر یک کدام قسمت را مثالست وایزد تعالی در قسمتی که اوراست
شریک ندارد که واحد حقیقی اوست که در ذاتش قسمت نیفتد
ودر فعل نیز نیفتد که فعل از ذاتست وباقی دیگر در قسمت خود

شریك دارند که عقول بسیار اند و افلاك و عناصر بسیار و
تواند بود که قسمی عام موضوع صناعت شود و تواند بود که
فردی و این اقسام دایمی که موضوع صناعت شوند هرگز موضوع
صناعت عمل نتوانند شد از ان جهت که دایمی اند و این
ظاهر است اما انکه موضوعش غیر دایمی است موضوع علم و
عمل هر دو تواند شد اما موضوع شدن علم خود ظاهر است و
موضوع عمل شدن از انکه چون غیر دایمی است ان جمله که
در بقا و فنای او اندیشند و بمرتبه شرفی رسانیدن و خست
رسانیدن ان اندیشند چون دران بعمل آورند موضوع عمل
شود و اما امور دایمی نه چنین باشند که حیلت در بقای
او صورت نبندد که خود باقیست بی حیلت و در فنا نیز که
هرگز فانی نشود و در شرف هرگز بمرتبهٔ شرفی دیگر نرسد که

بمرتبه



بمرتبهٔ شرف پایان رسند که از این مرتبهٔ وجود بمرتبه بالا
روند و بمرتبهٔ خست پایان رسند که بپایین آیند و این
بکون و فساد صورت بندد و دایمی از کون و فساد مبرا است
و شاید که جمعی بر این انکار کنند نفس جزئی را گمان برند که همیشه
بر یک صورت باقیست و بمرتبهٔ شرفی رسد که علم است و خست
که جهل است و موضوع کون و فساد نشود و اگر سخن در بیان
اینها کنیم که صور چون متحد اند و چون مختلف اند و کون بر
چیست و فساد بر چیست کتابها از سر باید نوشت که
پس اینها بخوانند و ان کتابها که این معانی دران درج شده بر باید
داشت از کتب ارسطو و نظر مستوفی دران کرد تا دفع شبهها
شود و اینکه پیشتر این قسم را گفتیم که ظاهر است که موضوع
عمل نشود از حیثیت وجود دایم گفتیم که بهمه حال از جهت

ان موضوع عمل نشود که اگر شود بشرف وخست شود
واین جهتیست غیر وجود دایمی را باب بیست و سیوم
اندر تفصیل مراتب موجودات بر سبیل اجمال بباید
دانست که واجب الوجود بذات خود بهیچ وجه موضوع فعل و
عمل نتواند شد که در او هیچگونه قوت انفعال نبود و بعد از
ذات عقل است و او بذات خود بی واسطه موضوع فعل
واجب الوجود است تعالی شانه بان جهت که ان صورت عقلی را
ابداع کرده در قوت انیت عقلی و در حقیقت همین قوت انیت
موضوع فعل است که صورت عقلی از فاعل جدا نیست که عاقل و
معقول متحد اند پس درست شد که ذات عقل هم موضوع علم و
هم موضوع فعل شود پس از او ذات نفس است و ان موضوع
فعل عقل است که صورت نفس را ابداع کند در طبیعت که

درحقیقت

درحقیقت موضوع فعل عقل اوست که صورت نفس از عقل
جدا نیست که عاقل و معقول متحد اند و بعد از وجود طبیعت است
که صورتش خوانند و او موضوع فعل نفس است بقوة
هیولی کل که او است که او را جسم مطلق خوانند و در
حقیقت موضوع فعل نفس اوست که قبول صورت افلاکی
و قمری و زهروی و عنصری کرده که ان صورتها چون از
او بر داشته شوند با نفس یکی شوند که عاقل و معقول متحد اند
بعد از او جسم مطلق است که موضوع است فعل مطلق
طبیعت را بقوت هیولی جسمی که در حقیقت موضوع فعل طبیعت
اوست که صورت جسمی از طبیعت که کمال اوست جدا نیست که
عاقل و معقول متحد اند اگر از هیولی برداشته شوند بعد از ان
هیولی جسمی است که موضوع است فعل صورت جسمی را که قوت

انفعالی محض است بواسطهٔ آن عدم که مقارن اوست که از
قوت و صورت جسمی جدا نیستند اگر از عدم محض برداشته
شوند که عاقل و معقول متحد اند و ترتیب وجود ایشان از
علت و سبب اولی بدین گونه است که ذکر کردیم که صور در ترتیب
عقلی مقدم تر بر موضوع صور که چون ابتدا از وجود محض کنند
از اشرف باخس آیند چنانکه بیان کردیم و ارسطوطالیس
بکتاب برهان اقدم را باین ترتیب الاقدم و الاعرف عند
العقل گوید و چون ابتدا از عدم محض کنند اول آخر شود و
آخر اول نسبت ثانی باین ترتیب اقدم عند الحس گوید بکتاب که
عدم محض موضوع قوت انفعالی محض شود که زردشت او را
اهرمن گوید که محتاج محض است و فنای موجودات بدو است و
بدین سبب شر را بدو حوالت کند و چنین است و فاعل بالذات

این قوت

این قوت را صورت جسمی است و عدم باین قوت انفعالی محض
موضوع شود صورت جسمی را طبیعت را و فاعل ابداع صورت
جسمی را طبیعت است و صورت جسمی با هیولی موضوع شود طبیعت
طبیعت را و فاعل ابداع طبیعت را نفس است و طبیعت با جسم
ذا طبیعت موضوع شود نفس را و فاعل ابداع نفس را عقل است و
نفس با جسم متنفس موضوع شود عقل را و واجب الوجود را که عقل است و
صورت تمامیت عالم را و اول مرتبه امکانست و بدین ترتیب که
از هیولی بصورت آیند که ابتدا از عدم کنند مقدم اخس باشد
و موخر اشرف و این از اقدم است که ارسطوطالیس او را بکتاب
برهان الاعرف و الاقدم عند الحس خوانند و این فصل را باین غموض از آن را
آوردم که بدانند که هیچ موجود دایمی بعالم معطل نیست و از
عدم مرتبه عدم همه مراتب لازم آید که لازم از خود هر یک دیگر را

دیگر تشوق متعلمانرا که چون باین سخنان که ابتدا بر گوش
چون افسانه خورده و آشنا شوند و کوشش نمایند که بحق و باطل
اینها برسند که بسیاری ازین سخنانرا از مردمان که دعوی
دانش کرده اند شرارت یا جهالت دامند رس ساخته اند و
تلبیس بصورت باطل بمردم فرا نموده اند والله الموفق والمعین
ما طلباً لمرضات الله درین فصل همه حدود اشیا اثبات
کردیم که حد از ماده و صورت پرداخته شود و همیشه ماده
بطرف عدم باشد که بقوت است و صورت در طرف وجود که بفعل است
که هر طرفی بطرفی باشد والا حد را معنی نبودی و بدین سخن
کافهٔ حکما ضنت کنند و چنین که ما گفتیم باز بسیار ریاضت باید
کشید تا باین معانی رسند و چون بیان موجودات دایمی کردیم که
چگونه موضوع افعال دایمی شوند بیان کنیم از صنایع جزوی

عملی که

عملی که موضوعات ایشان دایمی نیستند بتفصیل الاتی این کتاب
بعون الله و توفیقه والحمد لواهب العقل والحیوة چون موجودات
دایمی بترتیبی که گفتیم از مبدأ اول تعم شانه پدید آمدند و
افلاک بجنبش اندر آمده جنبشی دایمی شوق وجود بفعل را و این
جسم که بمیانه اندر بود موضوع فعل فلک شد که از فلک
بقوت حرکت دایم دو فعل و صورتی با دید آمد و مقدار فعل
هر چند نسبت با فاعل یکی بود نسبت با قابل یکی نبود که قابل
که جسم میانه بود اثر فاعل را که فلک است بیک درجه قبول
نکرد که نزدیک زیادت بپذیرفت و دور کمتر و میانه میانه و
این را صور عناصر که مقدار اثر فاعل آمد در قابل مختلف شد
پاره آتش شد و پاره باد و پاره آب و پاره خاک پس این جسم
که بمیانه فلک اندر بود موضوع شد فعل فلک را که در وی از فلک

صورت آتشی وبادی وآبی وخاکی بدید آمد و بصورت شریف
بر آمدند واین چهار موضوع فعل کواکب شدند که دور ایشان
اثری کند و نزدیک اثری ومشرقی اثری ومغربی اثری و
این خلاف بغایت نیست وکلیات اینها بکتاب نجوم مشهور
شمرده شود وباین اختلاف ایشان در عناصر مزاج و صور
کوناکون پیدا آید که اجناس این معدن ونبات وحیوانست و
کفتیم که اثر پذیرفتن قابل را از فاعل کمالیست ونقصانی
وان کمال ان باشد که زیاده از ان اثر جنس ان قابل را ممکن
نبود که قبول کند که اکر ازان در کذرد با فاعل یکی شود واز جنس
قابل بیرون بود ونقصان ان باشد که قابل از ان کمتر اثر فاعل
نتواند پذیرفت که اکر ازان پایین آید قوت محض باشد نه
متاثر بالفعل وصورت انسانی کمال اثر فاعل است در قابل

صورت معدنی

صورت معدنی نقصان اثر فاعل است در قابل واز این
جهت هیچ معدنی غذا نشود انسان را و نبات میانه معدن و
حیوان که انسان نوعی از اوست نهاده و هریک ازاین
سه جنس را که ان معدن ونبات وحیوانست عرضیست که
انواع ان جنس از ان بیرون نیفتد واول درجه معدن
باخر درجه استقسات پیوسته وآخر درجه معدن باول
درجه نبات پیوسته وآخر درجه نبات باول درجه حیوان
غیر ناطق پیوسته وآخر درجه انسان باول درجه ملایکه
پیوسته وچون انسان بر صورت اشرف بود وان سه دیکر بر
صورت انقص ان سه پذیرا شوند اثر انسان را که بفضل قوت
خود ایشان را از ان صورت اخس بصورت اشرف رساند که
قوی تر بصورت کمال است که صورت انسانیست وچون

بصورت انسانی نزدیکتر آیند انسان را نفع بیشتر و خدمت بیشتر
کنند که نفع و خدمت بمناسبت صورتست و مضرت و
سر از خدمت پیچیدن بمباینت صورت چون آهن که چون
از قوت انسانی اثری قبول استطاعت و قوت خود بپذیرد مثلاً
محراثی شود که بدان انسان را نفع رساند و از صورت خود بالا
تر آید و معین شود انواع نباتات را که بزرع حاصل شود و
همچنین گندم از قوت و تدبیر انسان اثری بپذیرد که
آرد شود و آرد اثری بپذیرد که نان شود و نان اثری از
معده و جگر بپذیرد که بصورت انسانی رسد پس این صورتها که آن
جنس ثلثه از قوت عاقله انسانی که صورت حقیقی انسانی است
کسب کنند بدان جهت که قریب و مناسب صورت انسانی شوند
این صورها را صور صناعی خوانند و هر یک از اینها را که صورت

قبول کند

قبول کند موضوع و هیولی این صناعت خوانند و این قوت را
در انسان که سبب این صورت خاص شود قوت صناعت و
این انسان را صانع خوانند و همچنین است چون انسانی
اکمل انسانی اخس را رئیس شود و او را از صورت اخس بصورت
اشرف که در استطاعت او باشد رساند و هر چند بیابد
بیشتر شرف بیشتر و از این بیان که کردیم معلوم شد که
همه اجناس موالید انسان را بالطبع منقاد اند و همه انسانان
انسان کامل را بالطبع منقاد اند و از اینست که حکما گفته اند که
العقل مطاع بالطبع و هر چند کمال صورت انسان بیشتر قرب
بعقل بیشتر و هر چند این بیشتر انقیاد با انسان کامل بیشتر
که گفتیم که همه مراتب بهم پیوسته اند همچنان دو که با یکدیگر بی واسطه
متصل باشند اخس این دو اشرف آن دو را فرمانبردار تر

ان شرف را که بالاتر بود و از اینست که گفته اند که حکما صحبت
عوام را نشایند که کسی باید که با عوام بجهتی پیوسته
باشد و با حکما بجهتی که از حکما استفاده کند و بدیشان
رساند و از این جهة گردان و لران و گروهی که مرتبهٔ
ادنای انسانی دارند اورا که نزدیک بمرتبهٔ ایشان
باشد و اندک مزیتی در شرف بر ایشان دارد فرمان
برند و اگر حکیمی یا کاملی می بینند او را دشمن باشند التجاذب
بالتشاکل که تا مشاکلت نبود محبت صورت نبندد و تا محبت
نباشد اخس اشرف را منقاد نشود والله اعلم باب سی و چهارم
اندر انکه صناعات مرتبند باین جهت که صناعتی باشد که پایین
همهٔ صناعات باشد و صناعتی باشد که بالای همه صناعات باشد
و سایر صناعات متوسط باشند میانهٔ این دو صناعت چنانکه

صانع پایین

صانع پایین جسم را که طبیعت از عمل او فارغ شده باشد بردارد
و موضوع عمل خود کند و چون عمل او در وی تمام شود صانع دیگر که
برتبه شریفتر از اوست او را بردارد و موضوع عمل خود کند و
هلم جرّا تا بصانعی برسد که چون عمل او در ان تمام شود یا موضوع
شود فعل طبیعت را از این جهة که بصورت اشرف برسد یا معین
او باشد یا نافع باشد در فعل طبیعت و هر صناعتی که نه چنین باشد
با سطری که در سلسله از صناعات نباشد یا باشد و بصناعتی
چنین که گفتیم نرسد که بصناعتی برسد که نافع باشد در صورت
اشرف از صناعات مطرود باشد و فاعل ان مستحق قتل و ضرب تا
بر چه درجه باشد که بارها بدین کتاب گفتیم که بدرجات موجودات
بیکدیگر پیوسته و همیشه موجود شرف سایست اینرا که در واسطه
برود بوسط در طرف اخس و سیم را که باین دوم از طرف اخس

پیوسته دوم بواسطه سایر است و تا سیوم بمرتبه
دوم نرسد اول بواسطه دوم او را سایس نتواند شد و مثال را
فرض کنیم که الف مرتبه کمال است در سلسله از موجودات و
ب ثانی اوست در طرف اخس و ج ثالث است و د رابع است و
ه خامس است و ه موضوع شود د را و غایت کمال ه آن باشد
که د شود و چون دال شود موضوع شود ج را و غایت کمال د
آن بود که ج شود و چون ج شود موضوع شود ب را و
غایت او آن بود که ب شود و چون ب شود موضوع شود آ را
و غایت کمال او آن بود که آ شود و چون آ شود که غایة الغایات
باشد یا باز گردد که طریق فساد است و باید که این را مثال
مرسل اکتفا نکنیم که همه موجودات راست و مثال گندم را
آوریم که جسمی است طبیعی که هم طبیعت او صورت کند مر او را ابتدا

کرده

کرده و فارغ شده او را طحان بر دارد و موضوع عمل خود
کند که گندم آرد بقوت است و کمال او آن باشد که آرد
بفعل شود و چون آرد بفعل شود موضوع شود صورت
خمیر را که آرد خمیر بقوت است و کمال او آن باشد که خمیر
بفعل شود و چون خمیر بفعل شود موضوع شود صورت
نانی را که کمال آن آن باشد که نان شود و چون نان شود
موضوع شود صورت کیلوس را که کمال نان آن باشد که کیلوس
شود و چون کیلوس شود موضوع شود صورت کیموس را
که کمال کیلوس آن باشد و چون کیموس شود موضوع شود
صورت خونی را که کیموس خون بالقوه است و کمال او در آن
باشد که خون شود و چون خون شود موضوع شود صورت
انسانی را که غایت اینهمه موضوعات و اعمال مختلف بود و

ظاهر است که هر موضوع را از این موضوعات مختلف که
برشمردیم فاعلی باید که او را بغایت مطلوبش برساند که
در آن بالقوه بود که محرک و متحرک یکی شاید که باشند که
هر کن بالقوه بخودی خود بالفعل نشود و این فاعلها بعضی
صناعی بود که طحان و خمیرگر و نانپز باشند و بعضی دیگر
طبایعی که هاضمه و مشتهیه و غیر اینها اند ایس کرده شد که
صنایع و صناع مرتب اند و غایت فعل صانعی موضوع فعل
صانع دیگر شود تا منتهی شود بموضوعی که بی واسطه
فعل عقل یا نفس یا طبیعت قبول کند و هر که در سلسله از
صنایع نباشد در سلسلهٔ وجود معطل باشد و نعوذ بالله که
در سلسله باشد که در آن مثال که حکیم اگر آرد را آب کند یا
نج کند یا ج راه کند یا در راه که همین کس مزد و علم باشد

و در حقیقت دیو

و در حقیقت دیو او بود چنانکه فردوسی گوید
تو مر دیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
و مرتبهٔ ختت هر یک از اینها ظاهر است که بارها بدان
اشارت کردیم چون معنی صناعت روشن شد باید که حد طاقت
صناعت دانسته شود تا آنکه آنچه در طاقت صناعات
نیست از اصحاب صناعات طلبیده نشود تا بیافتن آن از
ایشان نکوهش آن نکنند یا منکر اصل آن صناعت نشوند
و هر صناعتی را چنانکه موضوعی هست چنانکه بیان کردیم
حدی باشد که بکار بیش از آن صناعت نباشد چنانکه
صناعت طبی که حد آن آنست که حفظ الصحة باقیة
وردها زایلة و این سخن همین اطلاق را است نیست که ضمیمه دارد
که بقدر طاقت موضوع الصحة فی الطب که موضوع سخن را که طاقت

صحت نباشد یا آنکه عمر طبیعی بپایان رسیده باشد یا مرضی بدن را
چنان ساخته باشد که نیارد نبذ برای صحت شود چنانکه در
آفات خروج قضا هر چند که جنس مرض مستقلات طبیب باشد علاوات
آن تدبیر طبیب مفید نیفتد در ابقا یا رد صحت و همچنین
اگر اسباب مرض را قوت بمثابه باشد که تدبیر طبیب با آن
مقاومت نتواند کرد که تدبیر طبیب را قوت یکی باشد و
سبب مرض را قوت هزار و یک باهزار رسیده باشد تدبیر طبیب را
فایده محسوس نباشد در ازالهٔ مرض و رد صحت مگر پیغمبری
دعا کند بمعجزه و خرق عادت و آن نه صناعت طب باشد
و سبب ذاتی این آنست که بعلم طبیعی درست شده
که قوای جسمانی متناهی اند و هر متناهی ممکن است
زیاده بران پس چون قوت طبیعت یا مریض را

مقدار معین

مقدار معین باشد و سبب موت از این دو زیاده باشد
طب نفع ندهد در صحت و باین صناعت طب باطل نشود که
صناعت طب آنست که مرضی که تنها قوت مریض با آن
بسنده باشد یا بسنده نباشد چون تدبیر طبیب بدان یار شود
بسنده شود بدافعهٔ آن یا آسانتر و زودتر زایل شود و
قیاس همه صناعات بدین باید کرد و این فصل ازان آوردم که
بیشتر مردم را عادت باشد که اصحاب صناعات را بدانچه نه در
طاقت صناعات ایشان باشد مسلت نمایند و چون غرض
حاصل نشود نکوهش کنند و این بیشتر طبیبان و منجمان را افتد که
چون منجم اختیار ساعتی کند سفری را و دلایل اصلی بموضع نکبات
رسیده باشد و قوت اختیار منجم مقاومت با نحوست اصلی نتواند
که کند چون بلیتی ناچاری رسد گویند منجم خطا کرد در اختیار و

در حقیقت باین روی که ایشان کمان برده اند خطا کرده باشند
آری اکر طبیب یا منجم معالجه یا اختیاری کند از آنچه که
کفتیم خطا کند اما از روی دیکر منجمان را دیدیم که در اثبات
نفع صناعت نجوم رنجها کشند که در همانی که منع فضیلت صناعت
نجوم کنند منع نفع آن کنند بان روی که اکر آنچه بمقتضای
نجوم دانند واقع شود پس صناعت نجوم را چه نفع باشد و اکر
واقع نشود پس صناعت نجوم را چه صدق باشد و بطلمیوس
آنچه در طاقت صناعت کفتیم بجواب کفته است که بعضی از
مقتضیات نجوم امر حتم است و اختیار منجم را در آن نفعی
نباشد و بعضی دیکر نه چنین است که اختیار بآن پیوند باشد
و این سخن در آنچه ما کفتیم صواب است و در منع صناعات نجوم
میندارم که سخن ما نفعها را باز پس نکند که ایشان کویند که آنچه

شده

شدنی باشد همی شود اختیار نجوم چه بکار آید و آنچه این
سخن را بر ایشان و بر همه منکران صنایع باز پس زنند آنست
که ایزد تبارک و تعالی هر چیز را سببی آفریده که بآن سبب حادث
شود یا باقی باشد هر چه بصناعتی بوجود آید آن صناعت را
سبب آن کرد اکر آن صناعت نباشد آن چیز موجود نشود چنانکه
دهقان اکر کندم نکارد کندم بوجود نیاید پس دهقنت را
ایزد تعالی سبب وجود کندم کرد و همچنین چون منجم اختیاری کند
شخصی را که سفر کند و در آن سفر مالی فراهم کند ایزد تعالی اختیار
منجم را در ساعت خوب سبب فراهم آوردن آن مال کرد و آنکه
منع نفع این اختیار کند چنان باشد که کوید اکر کندم وجودش
ناچار است دهقان چه بکار آید و همه عاقلان بر او انکار
کنند که از چیزها را باسباب نه بینند و نه بینیم دانایان بیشتر را

پیش راه

که باین اشارتی کرده باشند و مسئله کم نیست که بران ضعفی رود
مصلحی را مکر بوذ جمهور محققان که باین اشارتی کرده که
کوشش را اقتضا سبب است و بر این کلمه زیادت کرده و الله اعلم

باب بیست و پنجم اندر آن که علوم را نهایت نیست و در قدرت
آدمیان نیست که همهٔ علوم بتفصیل دانا شوند کروهی مردم
دعوی دانش کنند و اکر بایشان نسبت جهل در مسئله داده شود
استنکاف نمایند و چون چنین دعوی کزاف کنند بنا جای
هذیان بنا باید کفت که از آن صناعت کر آن مسئله در آن
سخن کویند که از آن بیرون باشد و ما پیشتر بیان کردیم که
صناعات را نهایتی نیست و بان لا تناهی علوم ثابت شد و
درین فصل بتوفیق ایزد تعالی درست کنیم که در قوت علم واحد
سلسلهای علوم نظری غیر متناهی بیرون آید و مثال را از

تعالیم

تعالیم اب ج دایره فرض کنیم و مثلث اب ج درو فرض
کنیم و وجود مثلث در دایره اب ج محتاج برهانست و
نظریست و نسبت مساحت مثلث اب ج بدایره اس نظریست
و تا اکنون هیچکس بنا درست بتحقیق دانستن این نسبت و
نسبت ضلع اب بقطر دایره اب ج نظریست و نسبت
اب و قطر دایره بمحیط دایره اب ج نظریست و ندانند و
همچنین چون مربع در دایره اب ج فرض کنیم با مخمس و
مسدس و مسبع و مثمن الی ما لا نهایه نسبت مساحت هر یک
بدایره اب ج و هر یک و ضلع هر یک بمحیط دایره اب ج و
قطرش و بضلع هر یک نظریست و بنظر باید دانست و
باشد که نتوان دانست و باشد که عمل شکلی از اشکال
اوایل در دایره اب ج هنوز معلوم نشده باشد مثل عمل مسبع و

ممتنع که با وجودی که عمل مثمن و معشر که طرفین ایشان نسبت
معلوم است کسی نیارسته عمل ایشان را بتحقیق معلوم نمودن
خصوصاً ممتنع را پس از این معلوم شد که در دایره ابجد
عمل اشکال متساوی الاضلاع را مسایل نظری غیر متناهی
که اگر فکر آن کنند بعضی را سالها باید که دانسته شود و بعد از
شود و کیف که اگر از این مثلثات و مربعات و غیر ذلک در مختلف
الاضلاع فرض کنیم در هر یک عدم نهایت بود و چون دعوی
غیر متناهی فرض کنند در هر یک امکان فرض این اشکال رود
سلسلها پیدا شود غیر متناهی و در هر سلسله علوم غیر متناهی از
چندین جهت و همین سخن در مقادیر امزجه عناصر راست آید
و چون در نسبت و تالیف نسبت درست باشد در علم موسیقی افتد
و چون در مبادی حوادث افتد در علم ما بعد الطبیعه افتد و چون

چنین

چنین باشد فرق میان دانا و نادان آنست که دانا داند که
نداند مگر اندک و هر نادان نداند که نداند اندک و ایزد تعالی
باین معنی اشاره کرده وما اوتیتم من العلم الا قلیلا و این فصل
او را آوردیم که در طاقت هیچیک از اصحاب صناعت نیست
که همه مسایل آن صناعت دانا باشد و از اینست که افلاطون
الهی گفته که الصناعة بین القلیل والکثیر چه بدانستن یک
مسئله هندسه آدمی را مهندسی نامند و بنادانستن همه
مسایل که در قوه علم هندسه است از مهندسیت بیرون نرود
بلکه ایزد جل و علا آدمیان را انقیاد انعقاد دانش داده که
بدان زندگانی و اسباب آن بر ایشان آسان باشد و این
دانش را اندر ایشان پراکنده آفریده که دانست بحکمت
سابقه خود که شخص واحد را قوت این دانش ضروری نیست و

در هر زمانه علم تازه پیدا کند و بخلق آموزد در هر باب مصلحت
ان زمانه را پس دانایان هر زمانه انها باشند که در هر
صناعت از ضروریات مطلق اجتماع انسان در ملت مدن سخن
کویند و استخراج مسایل کنند با رعایت مصلحت ان زمانه که
دران باشند و باقی مردمان که تابع این دانا باشند بدانش رسند
وانکه نه اینچنین باشد و نه چنان بدبخت کمراه رنج کشیده
مغرورست

باب بیست و ششم

اندر طریقی که نادانان و جاهلان
هر زمانه که دعوی دانش کنند بحیله مردمان فرومایه محالها
پیش برند طریقت بزرك ایشان آنست که در علوم نظری
الفاظ هولناك و غریب استعمال کنند که در مغلطها خطبا رود
و در هر علمی مسئلها آورند که نه از ان علم باشد و فرومایکان را
از برهان ان کتاب و ان مسئله که باید کفت غافل کنند و ایجان

محل بکار برند و اطناب ممل و بیشتر ایجاز بکار برند که چون
متعلمان که هرکز اصل مسئله را ندانسته اند اکر دقتی کنند
بران مسئله و بران شبهت و ازان شبهت بیرون آمدن و این همه
بچند کلمه مختصر غریب متعلمان در تحیری افتند که از کلمات
مجازین طفلان را افتد و چون ان مسئله و ان قوت و ان شبهه
و ان بیرون شدن را بتفصیل در آورند هرچند که انها محال
صرف یا بدیهی اولی باشند ان متعلم را چنان خوش آید که وحی آسمانی
چه از نا فهمیدن حرف بفهمیدن صرف رسد که موضوعی را محمول اثبات
شود یا نفی و با اینکه هیچ نفهمیدی انچه بفهمد بخطا و صواب ان
نظر نکند و شرم ازان دانا کند که این سخن معنی خوب داشته و
نفهمیدم و باقی برین قیاس است و ان معنی مغلق خوب آنست که
موضوع را محمول اثبات شده و جملهای بسیار بان جمع کنند

که این کتاب نه جای دراز کشیدن این سخنانست باید که
سخن در غرض این کتاب کفته شود و ارسطوطالیس کوید کلمات غریب
و مهول در برهان آوردن کار نادانیست که خواهد بحیله و
زرق و زور سخنان باطل را رواج دهد و چون بالفاظ
مستانس درآورد مردمان زود بمعنی آن رسند و فکر در خطا
و صواب آن نمایند و تلبیس آن محیل بر ایشان ظاهر شود و باید
که فرقی که میان معنی سخن دشوار و عبارت دشوار هست بیان
کرده شود تا حیله محیلان ظاهر شود که بزمانه ما کتابها هست که
بعبارتهای دشوار مسایل را آورده اند که همان مسایل بکتابی
دیگر هست و چون از این عبارتها فهم آن مسایل آسان نیست اینرا
نکوهش کنند و وقعی ننهند و آنرا ستایش کنند و در کویند و در
حقیقت مستحق نکوهش اینست نه او و ابو العلاء معری اگرچه در باب

دیگر گفته

دیگر گفته نیکو کوید شعر اری الانام بفعل کل نکر فما انا
بالعجایب مستزید الیس قریشکم قتلت حسینا و کان
علی خلافتکم یزید و دانایان پیشین کفته اند دشخواری در
لفظ افتد و در معنی افتد و دشخواری که در لفظ افتد
در کمیت افتد یا در کیفیت یا در هر دو و آنچه در کمیت
افتد چنین افتد که لفظ را زیاده بر احتیاج آورند و آن
مقدار تکرار کنند که ملالت روی دهد که بخطا و صواب سخن
نتوان رسید یا در اصل سخن معلوم نشود یا لفظ را کمتر
از احتیاج آورند که نتوان معنی مطلوب از آن فهمید یا
اضطرابی روی دهد که بخطا و صواب آن معنی نتوان رسید
و اول را اطناب ممل نامند و دوم را ایجاز مخل و این
دشخواری که در کیفیت لفظ افتد یا در اصل جوهر لفظ افتد

چون الفاظ غریب بکار بردن یا در خارج لفظ آمدن چون
تقدیم محمول بر موضوع و تاخیر صغری از کبری و تقدیم جزا
بر شرط و تاخیر مقدمه از خاتمه و فرق میان دشخواری
لفظی و معنوی آنست که چون این دشخواری لفظی از
عبارت پیدا شده همان معنی را چون بعبارتی در آورند
که در کمیت و کیفیت ستوده باشد فهم آن معنی بر متعلم دشخوار
نباشد و دشخواری معنوی را چاره نباشد الا بعقل
زیرک و کتابهای زمانه ما اکثر دشخواریهای لفظی را
جامع است بارکالت معنی و فرو مایگان بر او جمع آمده
از فرو مایگی تمت الرسالة الشریفة المنسوبة الی السید السند
المبرور المغفور امیر ابو القاسم الفندرسکی
غفر الله له و الحمد لله تبارک الملک الکبیر.

تاریخ جلوس شاه طهماسب در چول مغان و بعضی از اعجام چویک میگویند
سنه ۱۱۴۶ در سال توطیه و جمعیت و در سنه ۱۱۴۸ مستقر و متمکن شد
حساب چول مغان بنابر قول بعضی که چویک مغان میج سه جیم حساب میشود
که نه باشد ۱۱۴۶ تاریخ جلوس شاه اسمعیل غنچه در اصفهان هم چنین
۹۰۶ حساب اصفهان ۲۲۷ [illegible]

[illegible]

سحرگاهان که کردم گریه آغاز
نوی عاشق بنار نور اسرار

بدو گفتم مرغ شعله پرداز
نوی عاشق بنور نار اسرار

که این اشک روانت هست تا کی
مرغ عاشق بنور دیده

مگر مستی همین گریه پیاپی
چه خوش گفت آن حریف نور دیده

چو آتش داد عقل رفته از حال
هوای نفس اسیر ها بریده

چو آتش بسوزت پر و بال
تو مو میبینی و من پیچش مو

که ای آتش پرست جسم خاکی
تو ابرو و من اشارتهای ابرو

تورا پروانه از جسمت نه باکی
بده ساقی از آن می تا نشوم مست

مرا پروانه از جانم نه باکی
فدای او شوم از خود شوم رست

بنالد مرغ دل وقت سحرگاه
بیاد شاه شاهان شهنشاه

الهی کی دوران کسی کو کردم
حبیب الله قربان نو کردم

و سبانی برانیها مبارکه ولاحق ان الا در سوره مبارکه
عنکبوت است ... والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا وان الله لمع المحسنین

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد لمبدع النفس والعقل، والصلوة على النبي والاهل، يقول الفقير الى رب العالمين محمد المشتهر بصدر الدين، جعل الله عين عقله مكحلة بنور الهدى، وكشف عنها غيم غم الطبيعة والهوى، ايها الطالب للسعادة المؤبدة، والسائق الى مصادفة الصور المجردة، انى هاتف بك ببعض ما القى الحق في روعي من وارد، وقلع ربي منه في المصادر قبل الموارد، وفوقت من رمى في شيرى، ولم اقلد فيه غيرى، امتثالا لما رسمت، وانقيادا لما حكمت، فاوردته في كلمات عقلية غريبة، عن نفثات روعية عجيبة، مودعة في عدة فصول هي للحقايق عمايم واصول، كتبتها لكل غنى ذكى، وادخرتها لكل غبى غوى، وسميتها بالواردات القلبية في معرفة الربوبية، والله الهادى الى طريق الرشاد، وبه الاعتصام وعليه التوكل والاعتماد فيض الوجود اول الاوايل التصورية، واعرف الاشياء الفطرية، وابعد التصور على الماهية لا على ما هو صرف الانية، وهو الوجود الحق والقيوم المطلق، الذي هو هو بل

لاهو

لا هو الا هو لان ما لا يكون بذاته موجودا لا ينفك عنه هلاك الذات وان صار بالارتباط الى الحق مشهودا، ولا يذعن انه ذات قائم بذاته والوجودات الاضافية نسبه واضافاته وشؤونه واعتباراته كان الوجود القيومي صمديه في نفسها وما سواه من الوجودات الموجودات لوازمه المنتزعة عنها فالاول غنى عما عداه ملاك الامور سواه يتقدس عن شريك ونظير اذ ليس لصرف الشيء الى الاثنينية مصير جل عن الوهم والخيال، وترفع عن الاحاطة والمثال، الاذهان العالية والسافلة في القصور عن اكتناه ذاته متشابهة متشاكلة لا تحيط بحقيقته العقول والافكار، ولا تدركه البصائر والابصار، الا بحوم حوم حماه حائم ولا يروم تحقيقه رائم لا يلمس بالاحساس ولا يدرك بالحواس، العقل عن دركه كالوهم معزول والكل في حق كنهه اضاليل الدائر حول جنابه محار والطالب نعت جلاله يتقيد بالاسار لا يعلم كنهه الا الله، ولا ينال بسبب البصر سواه فبطن عن عيون المحجوبين في عين ظاهريته، وظهر للقلوب العارفين في عين باطنيته، وليس ذلك الا تجليه بصورة ما اراد ظهورها وتنزله الى مراتب الاكوان عند اسباله واستاره، وليس حال ما يطلق عليه السوى والاغيار الا كحال الامواج على البحر الزخار

اذ كل ما يرتسم فى العقول والاذهان فهو ينبعث من حيز القوة
والامكان فهو مما تصورت فى حقه فاصل بل من كل ما يقال ويظن
مزائل انيته اجلى من ان يستتر ومهيته اخفى من ان يظهر وليس
بجماله حجاب الا النور ولا لذاته نقاب الا الظهور ولم يمنع القلوب
من الاستنارة والاستجلاء بعد تزكيتها عن كدورات شهوات الدنيا
الا شدة الاشراق وضعف الاحداق شعر كالشمس يمنعك اجتلاؤها
وجهها فاذا اكتست برقيق غيم امكنا فسبحان من اختفى عن بصائر
الخلق نوره واحتجب وجهه عنهم لشدة ظهوره نظم ذاته صفاته
جلت اسماؤه وتقدست آلاؤه قديم ازلى باق سرمدى معلل
العلل فاعل غير منفعل يبدع ما يشاء ويفعل ما يريد وفيضه لا
ينقص وجوده لا يبيد لا يشغله شان عن شان وكل يوم هو
فى شان منشئ النشأة الاولى ومبدع الفطرة الثانية والدار
الاخرى رافع من وحده الى الجنة العليا ومهبط من جحده الى قعر
جهنم السفلى لا يصدر ما يصدر عنه عن همة زائدة ولا طبيعة
بل هو عن القصد والطبيعة فى رتبة رفيعة اذ كل قصد يصير لغرض
مواصلا فقاصده به يصير كاملا فلا مقتضى لجوده سوى وجوده
الذى لا تضرب له الامثال نفعا ينال او صيتا يقال وكل جود

يرى عليه مدح وثناء فهو عند العقلاء تجارة واخذ وعطاء ولان
الباعث للشئ على شئ مستخدم له بتحصيله بل مستعبد له فى تكميله
ومن الذى يستخدم المخدوم المقصود ويستعبد المعبود المسجود فسبحان
من فالق فاتح بيده مفاتيح الفواتح ومقاليد المساعى والمناجح
يتعاظم عن الدواعى والعلل لذلك قال لا يسئل عما يفعل لظهر الاشياء
بلا فكرة ولا روية بل كما تنشا الافكار من العقول الذكية كيف ولا
تحتاج الروية الى الروية فما ظنك بجلائل افكار البرية فلا غاية
له فى فعل الوجود الا افاضة الخير والجود بل ليس لجوده غاية سوى
وجوده اذ هو غاية الغايات ونهاية النهايات اليه ينتهى كل موجود
وبه يقضى كل حاجة ومقصود انما الغاية فى فعله لما سواه من ذوى
الفقر والحاجة واولى المسكنة والفاقة وهو ايضا لكل واحد الى
كماله واوراء كل وارد من مشرب جماله اذ لم يخلق هذا الجسم
الفسيح والفلك الدوار المسيح الا لامر عظيم خطبه لاعظم
من هذا المحسوس الحقير نظم علمه محيط بجميع الكليات والجزئيات
لا يعزب عنه مثقال ذرة فى الارض ولا فى السموات علمه الذى هو
نفس ذاته علة لوجود معلوماته فاظهر كل شئ بحكمته واعطى كل
شئ خلقه بقدرته واوجد اعيان العالمين برحمته علم الاشياء

فی قضائها الثابت جملة وتفصیلاً ثم نزّلها بقدره المعلوم تنزیلاً
رتّبها بمقتضی مشیته احسن الترتیب وخصّصها علی وفق
عنایته بالتبعید والتقریب ابدع المبدعات بقدرته فابدی
ازالها وانشأ الکائنات بحکمته فسمّی اجالها نظمها فی سلک
الزمان تقدیما وتأخیرا وخلق کل شیء فقدره تقدیرا ولم یحتج فی ذلک
الی زمان ومکان بل قال کن فکان لانه اذا ابدا بابداع الانواع
کان حصول الزمان والمکان فی حیز الامتناع فکل ما تقدم
ایجاد الزمان والمکان فیحیطهما الدلیل فی حق الامکان لا
یحدّه المقدار ولا تحویه الاقطار ولا تحیط به الجهات ولا تکتنفه
السموات وانه مستو علی العرش علی الوجه المقدس عن المماسة و
الاستقرار والحلول والانتقال فلا یحمله العرش لانه وحملته
محمولون بلطف قدرته ومقهورون تحت سلطنته فی قبضته
وهو فوق الجمیع وفوق العرش الرفیع فوقیة لا تزیده قربا الی السماء
وبعدا من الثری بل رفیع الدرجات عن العرش والسماء کما انه رفیع
الدرجات عن الثری وهو مع ذلک قریب من کل موجود واقرب
الی العبد من حبل الورید وهو علی کل شیء شهید تعالی عن ان
یحویه مکان کما تقدس ان یحده زمان بل کان قبل ان خلق الزمان

والمکان وهو الآن علی ما علیه کان لا یزال فی نعوت جماله وجلاله
منزّها عن الزوال مقدسا عن التجدد والانتقال وفی صفات
کماله مستغنیا عن زیادة الاستکمال والعقول الصافیة معتمدة
فی تلک الحکومة لخلوها عن الازمنة والامکنة المحققة والموهومة
والامور التدریجیة بالقیاس الی العوالی والشوامخ کالانفس
فلا تغیر فوق سدرة المنتهی بل هو عالم الثبات والبقا فما ظنک بآله
کل عقل ونفس فهو من ان یقع فی التغیر والتجسم اسمی واقدس
لیس عنده بامسه صباح ولا مساء ولا حدوث ولا فناء فاذا لم یکن
شیء فی وقت موجودا فلانه کان استعداده لقبول الفیض مفقودا
والفاعل متی لم یکن علی هذا المثال لم یستحق عند الحکماء رتبة الکمال
فان لم یتناول لاسم الفاعل بهذا المعنی وضع وفرض فهو لدی
العاقل الفاعل المحض وکل ما کان من الافعال بالاجسام لایقا
فهو عند العقل بعید ان یصیر للباری لاحقا وفعل لا یجوز ظنّ و
وهم لا ضیر ان لم یکن له عندنا اسم فلو عرف بالاسم کل مسمی
لنا وعی کتاب الجاحظ کتاب الشفا فسبحان خالق الزمان ومکوّن
المکان له الامثال العلیا والاسماء الحسنی فیض واجب الوجود
مبدأ کل فیض وجود وانه تعالی حی قادر جبار قاهر لا یعتریه

قصور ولا عجز ولا فتور ولا يعارضه فناء ولا موت وانه
ذو الملك والملكوت والعز والجبروت له القدرة والقهر والخلق
والامر والسموات مطويات بيمينه والخلائق مقهورون في
قبضته لا يشذ عن قبضته مقدور ولا يعزب عن قدرته
تصاريف الامور ليست لغيره رتبة الابداع بل شان من سواه
التحريك والاعداد فكل ما لم يتصور عدده مانع فهو بمجرد ا
مكانه صادر عن الصانع وكل ما له شرايط في الايجاد ووسايط
لا بد منها في الاعداد فهي امور مرهونة باوقاتها موقوفة على
المواد وانفعالاتها وكلما حدث استعداد في عالم المواد اتصلت
به صورة او هيئة من المبدا الجواد والجود المنقطع لا يليق بواهب
العقل اذ كما يسمى اتصاله وجودا يلقب انقطاعه بالبخل
فبالجود المتصل خلق الله هذا الخلق العظيم الذي تسمعه وتراه
بالتاخير والتقديم وليس ملاك التقديم في مبدعاته الهيولى
والزمان لكن الذات والرتبة والشان فسبحان من تقدس
شانه عن غبار الحدوث والفناء فيض جواهر المفارقات علوم
ابداعية وذواتها صور عقلية ليست كالواح عليها رسوم
او كصدور فيها علوم وكان للاوهام والتخيلات اثار في العالم

الصغير

الصغير الادنى كذلك للعلوم والتعقلات اثار في العالم الكبير
الاعلى فاول ما تشعب الوجود وانفتح منه باب الخير والجود
جوهر قدسي واحد لجميع الصور المحضة والا اذ لا مجال للكثرة
ان يكون عن الباري معا ولا سبيل للجسم ان يظهر عنه مبدعا
وهو القلم الحق الاول ونافش الحقائق والعلوم على ذوات المبادي
والعلل وهو النور المحض الذي لا تفاوت فيه والجوهر الابداعي
الذي لا ضنينا فيه لا يقع فيه التغيير والتحويل ولا يجوز عليه
الانتقال والتبديل مشرقة انواره ظاهرة اثاره حاو لما بدا عنه
محيط بما تكون منه وبعده الجواهر العقلية القوية على النفوس
والاجرام الكريمة فللفاعل على الفعل الشرف والفضل وليس
يحكم بغير هذا العقل ومتى سوغنا مساواة النفس للعقل
ادى الى مساواة العقل للواحد العدل وما هذا الا فطري
الفساد حيث يؤدي الى انتقاض الوحدة والانثلام الانفراد
فيض فبدا الباري بابداع الصور المقدسة عن تعلق الاجرام
وثناها بالسابحات الدايرات عن الاستقرار والدوام صور
الاول عارية عن المواد عالية على التهيؤ والاستعداد و
الثواني محركات للاجرام الكريمة الشعاعية مشوقات للذوات

النورية الابداعية والحقاق الكل مشتاقون الى جمال رب العالمين
متواجدون فى عظمته اول الاولين مشتغلون بالاعمال المقربة
اليه رقاصون فى البارقات المتلفتة لديه هو الذى ادار رحاها
وبسم الله مجريها ومرسيها ولكن لكل منها وسط يقاربه ومشوق
عقلى يناسبه ولولا لما اختلفت الجهات والحركات فتكثرت العقول
بحسب تكثر الاجرام الحية وتحرك الكرات فسبحان القوى القدير
الذى قد تراخرجت هذه الاوايل وقد تراابدعت هذه الوسايل لترتقى
الهمم العالية الى اوجها وذروتها وتتخلص من قيود الحضيض وخستها
بذكر مقامها الاعلى ونبايتها فيض ولخر العقول الزواهر هو مبدا
عالم العناصر وكدخداها بربده ورحاها المبنى على طبقات اربع
مستديرة الاشكال بالطبع فماتوها الفيض المنحدر من بحر القضاء
على ميزاب القدر وحبوبها مواد الكاينات ودقيقها صور المركبات
من المعادن والحيوان والنبات والرحوى لا يزال تحركها الرحى ولا
يباشره بل لخطات عينيه التى لا تنام تديره كما قال ولتصنع على عينى و
اصنع الفلك باعيننا ووحينا ولولا لو وجهه الكريم سر لجبر الذى
يثيره بامر المبدع العليم فمن اراد ان يقف على تركيب الرحى فليخرج
منه مهاجرا وليغطه لقباه ناجرا حتى يطلع على الرحى والرحوى الذى

اشرقت بنوره الارض السفلى شعر اسيا بار اسيني چون ازو بيرون روى
والله بنجاهم ببيدى خشت ازبيناتى قل سيروا فى الارض فيكون لهم
قلوب يفقهون بها والحركة المامورة فى الاية المذكورة انما هو
سير الفكر الموجب لزيادة النور فى قلوب العقلاء لا سلوك
الجسد المورث لظلمة الاعياء والافدام الناظر فى الرحى وظلمة
الهيولى الليلا الوحشا لا يبصر شيا سوى البخارات والغبارات وحينئذ
يقول شعر يكنار حيث اسيائى كورا كندم همه خردم سست وانش خونت
ومن هاهنا الرحوى العلوى تفيض النفوس والصور على الهيولى وبهذا الاعتبار
سمى الكدخدا العنصريات واباء الماديات وهو المعلم الشديد
القوى المويد بالقا الوحى الى الانبيا والهام الحق للاوليا والرويا
الصادقة للاتقيا وهو الروح الامين المذكور فى قول الملك الحق المبين
وهو الرسول الكريم المعدود خصايله العميم فى قوله تعالى انه لقول
رسول كريم ذى قوة عند ذى العرش مكين مطاع ثم امين وهو جبرئيل
على لغة السريانيين النازل على قلوب السالكين وبالجملة فكل
ما يجرى فى عالمنا هذا من الذوات والصفات والافاعيل والحركات
يفيض عن هذا العقل الاخير باذن الحق العليم الخبير وهو الحقيقة
ثم الحق الاول المبدع لا يزال ولم يزل والارواح منا كالالواح والكتابة

پشت زر صد است بهرش واحد است
انسان مجموع عالم عمرش واحد است
برش او واحد است

تصوير الحقايق على الالواح ورسم الطبايع على مواد الاشباح اذ قلم الكاتب من انبوبة ولا قصب ولوحه لا يكون من خشب ولا ذهب فتعد بلد صورنا في مواد النطف منقوشة و بتقويم بساط الاشكال على بسيط الهيولى مفروشة وكتب اعمالنا بقبضه وبسطه منوطة وصحايف اعمالنا بحله وربطه مربوطة فهو المودع بامر باديه تلك الصور في جواهر الامهات المظهر لها في طبايع الاسطقسات والمتمم ما يبدو منها من نفوس الحيوان والنبات فهم بامره موكلون ولا عمالهم متممون ولكل منهم جزء مقسوم من عالم الملكوت ونصيب معلوم من اثار الجبروت بل في كل قطرة من قطر الامطار ومع كل نقطة من مياه البحار ومع كل ورقة من ورق الاشجار ومع كل ساعة من ساعات الليل والنهار جزء من الملكوت يدبره ونصيب من الجبروت يسخره فلذلك صارت الطبيعة تظهر على تعاقب الايام ومر الزمان ومع كل لحظة من لحظات العيان وفي كل حيز ومكان كونا للامر جديد لا يفنى نوعها ولا يبيد وان ما منها باد بالفساد تكون مكانه مثله بالمعاد فهي قوة صادرة لما تقدم في الوجود كقوة حركة الدولاب الذي يبدو عن قوة محركة لها بالتاييد فسبحان من مبدع ابدع البدايع وصورها

وجل

وجل من صانع صنع الصنايع ونوعها فتبارك الله احسن الخالقين اله الموجودات ورب العالمين فيض لا ميت في العالم الاثير وان كان الكل مسخرة بزمام التقدير اذ هي مكرمة الذوات والصفات مرفوعة عن ارجاس العنصريات فيها كواكب طالعة وانوار لامعة روحانيون بذواتهم الشريفة جسمانيون باجسامهم اللطيفة لكل منهم جنود واعوان وجنود وعرفان مربوط بها النفس الكلية بقوة عقلية تبدو عن مشية الهية وعناية ربانية كيف ولو عريت الافلاك من الحيوة لكان خير الاجسام في خير الموات وواهب العقل مزين الارض المظلمة بالحيوان والنبات لا يليق بجوده البخل بالحياة على الافلاك الدايرات والكواكب السايرات وقد قال استاذنا الاقدم يجب ان يعتقد في السماء ما هو اشرف واكرم والعجب كل العجب ممن يتعجب من هذا البحث القويم الجاري على النهج المستقيم ويقول في نفسه كيف يكون الافلاك احياء ناطقة مطيعة شايقة ولا راس ولا ذنب ولا شهوة ولا غضب فهذا المسكين المذبوح بلا سكين قتيل سيوف الالفاظ والعبارات جريح سهام المباني والاشارات ما شاهد الحيوانات الارضية الا ذوات الروس والاذناب من الكلاب والذئاب ولم يتوهم نفسه الا هذا الهيكل المشكل والمركب

المفصل والقوى المتكثرة والالات والاعضاء والادوات ولم
يعلم انها غير داخلة في مفهوم الحي الدراك فمنع من اطلاق الحيوة
على الافلاك فلو تفكر في نفسه تفكرا مشبعا وتامل فيها تاملا
مقنعا لعلم ان نفسه العاقلة المعقولة حية قايمة ناطقة فاهمة
غير ذات راس وذنب وشهوة وغضب ولعله نسي قوله تعالى حكما
لما في السماء كل في فلك يسبحون بالواو والنون وقوله والشمس
والقمر رايتهم لي ساجدين وكيف يكون الجماد سابحا وساجدا
ومسبحا ممجدا وما وقع في بعض خطب امير المومنين وسيد الموحدين
عليه وعلى اخيه ازكى صلوات المصلين من قوله ثم فتق ما بين
السموات العلى فملاهن اطوارا من ملائكته فمنهم سجود لا يركعون
وركوع لا ينتصبون ومسبحون لا يسامون لا يغشاهم نوم العيون
ولا فترة الابدان ولا غفلة النسيان يويد ما ذكرناه وينور ما
قررناه فالنفس الصافية علة دورانها وحافظة ازمانها من زيادتها
ونقصانها فسبحان من صيرها ودورها بالتدبير وسخرها وقيدها
بزمام التقدير نفوس الافلاك كلها احياء ناطقون وعشاق الهيون
وعباد صالحون غلاظ شداد لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون
ما يؤمرون يسبحون الليل والنهار وهم لا يسامون لدوام تشوقهم

بدوام الاشراقات العقلية على ذواتهم وعدم شواغلهم عن طاعة جاعلهم
من الدواعي الشهوية والصوارف الغضبية واستحالة التفاتهم الى ما
تحتهم من الكاينات المدبرة والاجسام القذرية على اني اقول ما يرتمي
الى نفوسها العاشقة المشتوقة من اشعة جلال الازل واضواء كبرياء
جمال الاول وانوار اثار اللطف والعناية واسرار غرايب العاطفة والهداية
خبر ما يعوقها عن الالتفات الى ذواتها النفيسة فضلا عما دونها من الامور
الخسيسة واعتبر هذه الحالة من نفسك مع شواغلك البدنية من الامور
الانسية والدنية متى تجردت عنها نفسك وبعدت منها حسك و
وليت وجه قلبك الى الاستغراق بنور وجه ربك كيف تمتلي نورا وحبورا
وفرحا وسرورا ويتاثر من نفسك هيكلك وبدنك وتقشعر منك
وجلدك لما بينهما من العلاقة الشوقية والرابطة الذوقية وتجد من ذلك
لذة لا يشبهها لذة وبهجة لا تماثلها بهجة انما هو روح من الرياح الهابة
بين يدي رحمته وريحان من الرياحين الناشرة في رياض نعمته قذف في نفسك
وانعكس الى معسكر حسك فيترتب على الانسان من اثر الفعل ما يكون به
حيوة نفسه وقوة بدنه وكمال حسه فانفعلت من النفس القوى السافلة
كما كانت هي تنفعل عنها ومن الجنبة العالية فاذا كانت حال نفسك
المجردة على هذا المثال مع عوايقها عن اثار البهجة والجمال وانفصالها

عن عالم الزينة والكمال فما ظنك بنفوس كريمة عظيمة البراوة
عن المواد والعلايق شديدة التجرد عن الاضداد والخلايق مع
عدم شواغلها المانعة وانتفاء عوايقها القاطعة اللهم بهج عقولنا
باعاجيب سرادقات العليين وهيج ارواحنا بلذات انوار المقربين
فيض هيولى الافلاك مصورة بالصور اللايقة ممتنعة الانتقال من
السابقة الى اللاحقة فلها الحيوة الدايمة والاجرام القايمة الى ان يرث
الله الارض ومن عليها من العجماء والعجماء فان حركات الافلاك سيول
الى فناء وقصور وهلاك وفتور وان بقيت دهرا مديدا وامدا
بعيدا لشرفها ونوريتها وثبات صورها وانانيتها وانما صنع البارى
الاجرام الرفيعة على هذه الصنيعة من التبرى من الاضداد والانداد
والتعرى عن الكون المزاجى والفساد ليكون دوام وجودها الابداعى
ما دام ثبات العالم الطباعى دالا على مدبر مبدعها الحق وديمومية
صانعها المطلق لان حقيقة الحق ان لا يمانعه ضد ولا يماثله ند و
اذ كانت عظايم الاجسام على هذه الشاكلة من الثبات والقوام والبقاء
والدوام فما ظنك بصور لم تعرف تجددا انى يكون شغبها خلودا و
تابدا واما ذوات الصور المتضادة من الطبايع المتفاسدة [illegible]
تباعدها وتفاصلها من خاص ما يوصف به جاعلها الذى يصلح للديمومية

الشخصية

الشخصية كالصور الاسطقسية فتفكر يا اخى فى خلق السموات والارض
وما فيهما من الرفع والخفض لتعلم ان المبدع للكل بتمام قدرته وبالغ
امره وحكمته كيف تمم نقصان هذا الصنف من الاجسام الطبيعية باعطائها
الديمومة النوعية فصير عالم الارض والسماء منتظما بصنفى الثبات و
البقاء وجعل احد الثابتين وهو الافضل علة للاخر وهو الارذل
فظهر به طريقة الفعل والانفعال بل حقيقة المبدا والكمال فيض
كل ما كان فى الوجود اقدم قدما فبحسب تقدمه كان فى الشرف ارفع قدما
وصار بالعكس امر الاعادة فما كان اخلف كان انيل بالسعادة اذ
علة الشرف والتميز هى الدنو من العلى العزيز ففى البدو كل ما تقدم
كان اوفر اختصاصا وفى العود كل ما تاخر فهو اقرب الى ان يجد
من الهيولى خلاصا فيبتدى سلسلة النزول من الانوار والعقول
ثم النفوس والصور بعد العقل الانور وهكذا يتدرج الوجود
فى التنائى عن منبع الخير والجود حتى وصل الى هيولى المتضادات
ومادة المتفاسدات فيرتقى الى العناصر والاركان ثم الى الجماد
والنبات والحيوان واخر رتب الحيوان وكمالها هو الانسان ولهذا
جاء زبدة العناصر والاركان واذا بلغ الى درجة العقل المستفاد
فقد خلص التخلص من الاضداد فعنده يقف الجود وبه يتصل دايرة

الوجود كما قيل في الفرس دو سر خط حلقه هستى بحقيقت بهم تو پيوستى
وانما اطلع واهب العقل من شجرة الاضداد بامتزاجها ثمرة العقل
المضيء في المعاد لئلا تذهب تلك القمامة هدرا وليصيب كل
مخلوق من السعادة قدرا وليعلم ان الغاية القصوى خلقة الانسان
وان وجدت من فضالته ساير الاكوان لئلا يفوت كل عنصر حقه و
لا يقصر عن قابل مستحقه فانظر ايها العارف في حكمة الصانع البديع
وجود النافع المنيع كيف بدا بالعقل وختم بالعاقل وبينهما امور
متفاضلة متفاوتة بمراحل وهل هذا الا كالبذر المزروع للنبت
المرفوع يبتدي اوله وهو لب وينتهي باخره وهو ايضا لب فالعقل
الاول بذر العقلاء والالباء وما عداه من العقول سيقانه والنفوس
الكلية اغصانه والاجرام الفلكية ساقاته وافنانه والبسايط [illegible]
اوراقه والنفوس الارضية ازهاره والنفوس الادمية نفايس اثماره
والعقول المستفادة لبوب حبوبه وانواره والنور المحمدي لب اللباب
والموجود خاتمة الكتاب عليه وآله السلام من الملك العلام فبارادتك
يا الهي اظهرت من الاضداد شجرا واطلعت من امتزاجها العقل المنير ثمرا
فطوبى لمن لا يرى سوى وصالك ارادة ولا يطلب غير لقائك سعادة
فيض جل الباري عن قصد الشرور بل قصد بالايجاد الخير المنشور

فان

فان تبع شر قليل بالاتفاق فلان ايصال الخير لا يدوم الا على هذا
السياق فشر الى الخير مطرح اذا تاملته كان خيرا مروقا فلو افاد
الاضداد اجمع كان وجوده قد انقطع فالخير برضائه وامره
والشر بقضائه وقدره فلهذا اهمل مبدع العقل مع ما فيه من
السماح بعض الاشباح خلوة عن الارواح ولو لم يثر من هذه
الاضداد العقول المتصلة الامداد كان خطر الموات بالاضافة
الى الاحياء كالعدم واللاشيء بالقياس الى الاشياء فالعالم اذا
اطلق ان العالم ناطق حي فليس مراده سوى الافلاك شيء اذا العدم
الروح من الجملة لا يستبين فيه من الحقارة والقلة فلعل ما في بدن
الانسان من الموات والكثافة يربو على ما في جوف الفلك بالاضافة
بخلوص السماء من انواع الفساد لزمتها دار الاضداد وانما يتبين
عندك حقارة كواين الفواسد اذا طالعت عظم الاجرام الخوالد
فيض فالصادر عن الواجب اما محض الخير واما خير المستولي على
الشر ومثال القسم الاول عالم العقل وعالم الافلاك اذ هما مبرآن من
الشرور والهلاك الناشيان من التضاد واذ لا انضاد فيهما فلا فساد
ومثال القسم الاخر عالم العناصر والاركان من عرصة الهلاك والبطلان
وذلك انما يكون لاجل النفع في اشياء اخر لا يهملها خالق القوى والقدر

اذ لو لم يتخلق بخلق سربال الوجود وقصر رداء الجود وبقي في كتم العدم
عوالم كثيرة ونفايس جمة غفيرة بل امثال هذا لو تابع لازمة في
الطبايع من مصادمات حركات الافلاك الموجبة للاستحالات والهلاك
على سبيل اللزوم والاستجرار دون الالتفات اليها من سكان عالم
الاسرار فاذن في ترك خير كثير لشر قليل شر كثير لن يسوغ اهماله من
المبدع العليم الخبير مع ما علمت من ان هذا الشر اليسير بالنسبة الى كل
الارض حقير مع حقارتها بالقياس الى السماء الدنيا المقهورة المطوية
تحت عالم الانوار والاضواء الاسيرة في قبضة الرحمن ولا نسبة له الى
جناب الكبرياء الباهر برهانه على الضياء فقد لاح ان الخير مرضي و
الشر عرضي فاذن تصور ذرة الشر في بحر اشعة شمس عظمة الخير
لا يضرها بل يزيدها بهاء وجمالا وضياء وكمالا كالشامة السوداء على
الصورة المليحة البيضاء تزيدها حسنا وملاحة واشراقا وصباحة
فسبحان ربك رب العزة عما يصفون من تقصيره عن الافعال وقصوره
فعله عن تصوير الامثال والاشكال فجل جناب الحق عن امثال هذا
الخيال المحال **فيض** لا شيء من القوابل والمواد اخس واوهن من هيولى
عالم الاضداد بها بلغت لحمة مركزها ونالت المنقصة حيزها اذ هي
واقعة على حاشية الوجود نازلة في صف نعال مجلس الافاضة والجود

ولكنها

ولكنها شركة لانحباس الحقايق الجسمانية وشبكة لاصطياد النفوس
الانسانية ولا شيء من الصور الفايضة عليها من الوهاب اثقل و
اكدر من التراب فعالم الاجرام شبه كاس خمر يعلو صفوها ويسفل
العكر ولكن انارها الباري بالبشر الذي معاده المحل الانور ولو
امكن على غير هذا الوجه ايصال الجود لما اخرجت هذه الظلمة من
العدم الى الوجود فللنفوس من هذه الظلمة يحصل دوام الخلود
في النعمة فواهب الوجود بالكرم والجود لو لم يمن بايجاد الظلام لما
استتم العالم على هذا النظام فسبحانك يا ايها العظيم الجواد على التحقيق
ما احسن ما هديت السبيل ودللت على الطريق فلو لم يكن جودك على
هذا المثال من الاحكام ما كان لايقا بك يا ذا الجلال والاكرام **فيض**
القوابل السفلية والمواد مختلفة في مراتب القوة والاستعداد و
النفوس الارضية والصور متفاوتة في اللطافة والكدورة مترتبة في
القرب والبعد من الخالق الاكبر والعدل هو تسوية المواد والاشباح بحسب
الصور والارواح فالرحمة الالهية والعناية الربانية اعطت كل
ذي حق حقه وافاضت على كل ذي قابل ما استحقه كالشمس تفيض انوارها
على المقابلات القابلات لاثارها بلا بخل ولا تقتير ولا قصور وتفتير
ثم تسقي بماء واحد هو ماء بحر الجود المسجور وحياة عين الوجود والظهور

الذي لن يبرح من اسلوب الفضل سايلا مايلا ومن منبع الجود و
العدل طايلا نايلا ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا
الارض عيونا فالتقى الماء على امر قد قدر اي ماء الفواعل العلوية
وماء القوابل السفلية لتولد انواع الصنايع واجناس البدايع
فلو كانت لمادة البصل قوة قبول الزعفران ولحامل صورة الدفلى
احتمال هيئة الاقحوان لما ترك الواهب الاشرف الافضل وما فاض
عليهما الا الدفلى والبصل بل خالق القوى والقدر يقتضي نظام الوجود
على افضل ما يمكن ويقدر فلا تحسبن عين الجود والكرم و
ينبوع الوجود والقدم غائرة بل نفور فائرة وكيف يضن بالشيء
النزر اليسير من الذي ساوى عنده القليل والكثير ولا يختلجن
في صدرك ان البصل لم يكن زعفرانا والقيصوم ضيمرانا و
الوهم عقلا والجاهل الظالم عالما عدلا والشرير خيرا والابله
نحريرا اذ لو كان كذلك لاضطر السلطان الى صنعة الكنس و
الحكيم المتاله الى مباشرة الرجس فاذا تحقق تنوع الاستعدادات
وتبين تباين الصور والارواح في الدرجات فاعظم السعادات
لاجود الاستعدادات فتفاوت افراد الانسان في الشرف و
النقصان انما هو لاختلاف القوابل والمواد ودرجات القوة و

الاستعداد

الاستعداد والفاعل الحق والجواد المطلق ينبعث عنه كل اثر و
ما امره الا واحد كلمح بالبصر فسبحان من تنزه عن الفحشاء و
سبحان من لا يجري في ملكه الا ما يشاء فيض دأب الرحمة الالهية
وسنة العناية الربانية ان لا يمنع امرا ضروريا يحتاج اليه الاشخاص
بحسب الطباع ولا يبخل بشيء نافع في مصالح الانواع بل هو الذي
اعطى كل شيء خلقه ثم هدى واعطى لكل حي حقه فلم يترك سدى فلا
جرم بنى للانسان من المواد العنصرية بالوسايط النورية هياكل
كاملة البنيان مستوية الاركان على افضل انحاء واتم استواء لتكون
منازل الارواح البشرية وحبائل لاصطياد العلوم التصديقية
والتصورية وفتح في هذه الهياكل ابوابا شتى ومنافذ تترى بعضها
ينفذ الى عالم الحس كالمشاعر الجلية وبعضها ينفذ الى عالم المثل
كالمدارك الخفية وجعل على كل باب من هذه الابواب قوة تدرك
النفس نوعا من الحقايق عند استعلامها واكتسبت شطرا من العجايب
في استخدامها وللنفس في ذاتها باب ينفذ به الى عالم الملكوت وتخرج
منه الى فضاء الجبروت فاذا حصلت من هذه القوى والالات مبادي
علومها من الاوايل والبديهيات وركبتها تركيبات حدية او رسمية
والفتها تاليفات اقترانية او استثنائية اقتنصت النظريات من

الاوليات وانتقلت من الحسيات الى العقليات مستغنية في الخفا
عن الغلط في الانكار والخطاء الحاصل من تعلقها بعالم الهيولى
بالة مسماة بالميزان الذي يعبر به نقد البراهين من زيفها ويوزن
به مثاقيل الادلة من صيلها وحيفها عند صيرفي العقل الهادي
الى اصول الراي وفروع النقل فاذا جمعت مع ذكائها في العلم تقدمها
في العمل وازاحت عن ذاتها امراض الرذايل والعلل فقد فارقت
صورتها القوابل وشاكلت العقول الاوايل في الاحاطة بالعقليات
والتجرد عن الاجسام والسفليات فصل ان الانسان لمنقسم الى
سر وعلن ونفس وبدن اما نفسه فجوهر رباني وسر سبحاني ولطيفة
ملكوتية وشعلة لاهوتية وكلمة روحانية وخلق رباني وفعل
غير زماني ولا مكاني بل الحرف المكتوب بالكاف والنون والامر
الوارد من مثال كن فيكون وهو فعله الذي تجلى بذاته واوجده
بكلماته وكلماته موجودة في مصنوعاته مسطورة في ارضه
وسمواته بها يتامل الناظر اليها الواقف بالحق القويم ويعاين
الصراط المستقيم فتامل هذا الكتاب المملو من العلوم وانظر الى
هذا الصراط الممدود بين الجنة والجحيم لعلك تنتبه من نوم الغفلة
في مرقد الدنيا فتنجو من ظلمات بحر الهيولى وتنفك من اسر الطبيعة

الظلماء وقواها المظلمة الوحشاء وترقى الى محل الفاخر و
المكان الطاهر بحيث لا يلحقك الفساد ولا تحن الى دار الاجساد
واما بدنه فهو هذا الهيكل المركب تراكيب السفينة بها يقطع
بحر الجسمانيات ويعبر الى اقليم الروحانيات حدق ببصيرة
فؤادك وبرق سويدا سوادك الى هذا الزبر المرموز والسر
المكنون فتبا لمن ظن من اصحاب الجدل المتوسمين بعلم الاصول
المترسمين بتمهيد القواعد والاصول ان الانسان هو هذا الهيكل
المحسوس المنقوش والبدن المتخلخل المنفوش لا غير زعما منهم ان
ليس لله عالم اخر وراء هذه الاجسام الدنية وليس له خلايق غير
هذه الابدان والحيوانات العفنية وكلا القولين نبع عن الغرور
مستهدف لسهام العتاب بل الحق ان في الوجود عالما اخر وفيه
خلايق روحانيين واشخاصا الهيين اليهم رجعى انفس الناس
اذا طهرت عن الادناس والارجاس فصل الادراك على قسمين
مشهور ومستور فالمشهور حسي والمستور نفسي والحسي متى
وقع فيه الازدياد تضاعف له الضعف والفساد والنفسي متى
توافرت مداده واعداده تكاثرت عدة العقل وعتاده وباينها
الامتنان ما كان عنه صادرا فالحسي ظلاما خاثرا والنفسي ضياء باهرا

لان احدهما سلالة الصور المجردة والاخر سلالة الاجسام المكدرة
المغيرة فكمال النفس اتصالها بالقدس وانتقاشها بهيئة الوجود
الفائضة عن المبدأ المعبود فكلما كان تابعا للهيولى بحاجب
شح النفس منه على اموال حتى تتصل بالعقل الفعال وتتخلص
عن التغير والزوال اذ بانفصالها عن الهيولى تصير من المكاره
ناجيا وتحل دارا يكون للابرار ساجيا وهى الان وان لم يكن في
الهيولى بمحصون الا انها من عشق توابعها كما تسوءون فاذا فارقت
منها وفازت بالخلاص اتصلت بسعادة الصور المصاص وهى
كما علمت من التجسم بالبعد بعيدة من الهيولى والضد فنالت
الفوز بالسعادة المؤبدة باذن رب الصور المجردة فاتصالها
بالعالم الروحاني والمعدن النوراني من اعز المطالب واعظمها
واشرف المارب وافقها من جهة انه عالم المعاد لانه مسقط الميلاد
اليها رجعى نفوسنا الطاهرات وعقولنا الزاهرات كما في الكتاب
العزيز اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح فان الطيبات
للطيبين والطيبين للطيبات والانفس الخبيثة المخموسة في بحر
الطبيعة رؤسها منكوسة اعينها مطموسة ارواحها محبوسة
حيث عمت اشباحها مكبوسة اينما قامت فان الخبيثات للخبيثين و

الخبيثين للخبيثات فيض النفس الانسانية لها قوى ومشاعر
وحواس ومدارك بواطن وظواهر ويرشدك الى انحصار المشاعر
الباطنية في مدرك الصور الجلية ومدرك المعاني الخفية كما
هو مشهور وفي الكتب مسطور انحصار المحسوس في الصور و
المعاني في العالم الهيولاني والا لزم تعطل شيء في سوق الطبيعة
وكسادة لكن ذلك معلوم فسادة فان الجواد الذي اعطى كل شيء
خلقه كما لا يبخل بشيء عن مستحقه لان ذاته ينبوع الخير والرحمة
والفيض والنعمة وكيف يشح بافاضة الذرات الدائرة في ضوء
الشمس من يكون قرص الشمس ورغيف القمر من اقراص تنور نوره و
النار الكبرى في مقعر الفلك شعلة من بحر مسجورة فكذلك لا يبذر
بالاعطاء والافادة ولا افاضة والاجادة فان المبذرين كانوا اخوان
الشياطين بل احسانه بالكرم وامتنانه بالفضل انما هو بالقسط و
العدل فيض مواضع جميع الحواس يجب ان يكون واقعة في الرأس
اذ موضعها من البدن موضع قلة نائية على قلعة عالية وحراس
القلاع يجب ان يكون مشرفة عليها للصيانة والاطلاع كما قالت
الحكماء الرأس صومعة الحواس الا الحس اللمسي المبثوث في جملة البدن
المعرض للآفات والمحن لحكمة جليلة خفية على بصائر كليلة فيض

حامل جميع قوى النفس الانسانية وخليفتها هى الروح البخارى الحيوانى
المنبعثة عن صفو الاخلاط ولطافتها انبعاث الاعضاء من
كدر الاخلاط وكثافتها ينبوعها القلب الصنوبرى الشكل
المخروطى الهيكل ومن ثم يتوزع على المواضع العالية والسافلة
وينقسم الى النفسانية الصاعدة والطبيعية الكبدية النازلة و
كل موضع يفيض اليه من سلطان نوره فهو حى والا فليس من الحس و
الحركة فى شئ واعتبر بالسدة الواقعة فى المجارى والاعصاب
كيف يورث الفلج والصرع كما يؤدى قلته الى المالنخوليا والاضطراب
وهذه الروح احد موضوعات الطب الطبيعى الجسمانى كما ان النفس
الناطقة احد موضوعات الطب الالهى الروحانى الذى يبحث عنه
الانبياء والرسل المؤيدون بالوحى والالهام كما كانت الاطباء
ممتحنين بالبحث والحدس التام ومن ههنا قيل تقريبا الى افهام
المستعدين للمعرفة والايقان ان الانبياء اطباء النفوس كما ان
الاطباء انبياء الابدان ونقل ايضا من اهل الحكمة والشريعة ان
النبى خادم للقضاء كما ان الطبيب خادم للطبيعة فمن هاتين الروحين
ينشأ العلم بالعالمين ويحصل المعرفة بالاقليمين اعنى الملك و
الملكوت المبدعين من الحى الذى لا يموت وبهذين الرجلين قام العلمان

وانتصب العلمان علم الطب الذى هو علم الابدان وعلم الالهيات الذى
هو علم الاديان فالروح الجسمانية هى مطية تصرفات النفس الا
الانسانية المدركة الفعالة باذن واهبها من الله مشرقها ومن الله
مغربها تتصرف بها فى البدن البالية الفانية ما دامت قابلية
لتصرفاتها باقية فاذا انقطع قبولها لها خلت وبخراب البيت ارتحلت
كما نظمه بعض الفرس جان قصد رحيل كفتتم كه مرو كفتا چه كنم خانه
فرو مى آيد فيض اذا تحققت ما سردنا عليك وفهمت ما القينا
اليك وقفت على بعض الاسرار الحكمية والحقائق العلمية فى كيفية
تدبير النفس للبدن مع ان البدن كالثقل الكثيف والنفس كالنور
اللطيف فكيف حصل بينهما الف التدبير والتصرف وعشق
المقارنة والاتفاق والم المفارقة والافتراق وكيف يتصور الازدواج
بين الظلمة والنور والحزن والسرور والايتلاف بين العلوى الذى
قال الله تعالى فى شانه تعظيما لمكانه ورفعناه مكانا عليا ان كتاب
الابرار لفى عليين والسفلى المشار اليه بقوله ان كتاب الفجار لفى سجين
اذ بينهما من المنافرة والمضادة فى الماهية ما لا يخفى على اولى الفهم و
الروية فتلطف البارى تعالى بحكمته التامة وانعم بحسن عنايته العامة
بان خلق من مادة النطفة البدن الكثيف ومن لطافة القلب اللطيف ومن

كردوحم

صفو القلب الروح النابغة فيه التي هي في اللطافة والصفا
كالافلاك البعيدة عن الاختلاف الموجب للفساد والهلاك
وهيأها لاستبكار النفس الناطقة واستعشاشها تكميلا لصلاح
معادها ومعاشها التي هي شعلة ملكوتية فايضة من نور الانوار
فيضان النور من الشمس على الابصار من غير ان ينتقص شيء من انوار واهب
الحق واذ تصورت بحسك اشتعال الذبال المستعدة لقبول صورة
النار من النار الشبيهة بالعقل الفعال فتصور بحدسك التهاب فتيلة
النطفة المستعدة بواسطة زيت الروح الحيوانية التي يكاد يضيء
ولو لم تمسسه نار لقبول النفس الانسانية التي هي شواظ من نيران
ملكوتية من واهبها الذي هو نور الانوار اللاهوتية وهذا القدر
من الحكمة والمعرفة مذوقة من قدور راسيات وهلال من بدور
سايرات يشبعك ويرويك وينصرك ويقويك ويغنيك عن الاطنابات
المذكورة في شرحها في المبسوطات فيض دع الراغبين في صحبتك
والذاهبين الى منادمتك والتعلم من افاداتك فليس لك منهم مال
ولا يحصل فيك بهم حال ولا جمال ولا يدفع بمجالستهم منك ملال
ولا كلال واعلم ان اخوان الجهر اعداء السر واولياء الجلوة خصماء
الخلوة اذا لقوك تملقوك واذا غبت عنهم سلقوك من اتاك منهم كان

عليك

عليك رقيبا واذا خرج عنك كان عليك خطيبا اهل نفاق ونميمة
واصحاب غل وخديعة لا تغتر باجتماعهم عليك واحتشادهم
لديك فما غرضهم العلم والحال بل الجاه والمال وان يتخذوك
سلما الى اوطارهم وحمارا في حمل اثقالهم ولو اذاهم ان قصرت في
غرض من اغراضهم كانوا اشد اعوان عليك ويرون ترددهم
اليك حقا واجبا لديك ويتوقعون منك ان تبذل عرضك ودينك
لهم فتعادي عدوهم وتنصر قريبهم وخليلهم وتنتهض لهم
سفيها وقد كنت فقيها وتكون لهم تابعا خسيسا بعد ان كنت متبوعا
رئيسا ولذلك قيل اعتزال العامة مروة تامة وهو قول حق وكلام
صدق فانا نرى المدرسين في زماننا كانهم في قيود آثام وتحت
حوائج لازمة ومنة ثقيلة ممن يتردد اليه فكان يهدي تحفة لديه
ويلقى حقا واجبا عليه وربما لا يختلف اليه في الادوار ما لم يتكفل
برزق له على الادرار ثم المدرس المسكين والمولى الضعيف الدين
لعجزه عن القيام بذلك من ماله لا يزال يتردد الى ابواب السلاطين
ويقاسي الذل والشدايد مقاساة الذليل المهين حتى يكتب له بعد
الابرام التام على بعض وجوه السحت بالاحرام ثم يبقى في مقاساة
القسمة على الاصحاب والتوزيع على الطلاب او سوى بينهم مقشة

المبرزون وينسبوه الى الحمق والجهالة والظلم والضلالة والقصور
عن درك مصارف الفضل والفتور عن القيام في مقادير الحقوق
بالعدل وان فاوت بينهم سلفة السفهاء بالاستحصاد وثاروا عليهم
ثوران الاساورة والاساد فلا يزال في مقاساتهم في الدنيا وفي
مظالم ما ياخذه ويفرقه في العقبى والعجب انه مع البلاء كله والداء الجليل
فتنى نفسه العثور وتدليه بحبل الغرور ان ما يفعله مريد وجه الله
ومتبع شرع رسول الله وناشر علم دين الله والقايم بكفاية طلاب
العلم من عباد الله ولو لم يكن ضحكة للشيطان وسخرة لاعوان السلطان
لعلم بادنى تامل ان فساد الزمان لا سبب له الا كثرة امثال اولئك
الفقهاء المحدثين المحدثين في هذا الاوان الذين ياكلون ما يجدون
من الحلال والحرام يفسدون عقايد العوام باستجرائهم على المعاصي
اقتداء بهم واقتفاء لاثارهم نعوذ بالله من الغرور والعمى فانه الداء
الذي ليس له دواء فيض فالعالم ينقسم الى عالمين ويدور على
قطبين هما منشا الاقليمين احدهما القطب الجنوبي الذي يليه اقليم
الملكوت الفايض من المبدع الحي الذي لا يموت واصحابه اصحاب
اليمين في سدر مخضود وطلح منضود والاخر القطب الشمالي الذي
يليه اقليم ذوات الاجساد المتوقفة الوجود على المادة والاستعداد
و

واصحابه اصحاب الشمال ثنيا لهم في المال وخامة العاقبة و
سوء الحال والاحتراق بنار القطيعة والوبال في سموم وحميم
وظل من يحموم والى كلا العالمين ومجموع الاقليمين اشير بقول
المبدع الخلاق ما عندكم ينفد وما عند الله باق وكل من العالمين
مشرق بدا منه صبح انواره ومغرب ينتهي اليه نهاره فاما مشرق
عالم الروحانيات فهو الموجود الاول وعلة العلل عز سلطانه
وبهر برهانه اذ من شمس عظمته انشق عمود غسق العدميات
واستبان شفق الوجود منتشرا في اهوية الممكنات ومن نور
كبريائه انفلق بحر غياهب الليسات واستنار نور صبح الجود من
مهبة الايسات فسبحان فالق الاصباح ورب مصباح الارواح
بنور الوجود وافاضة الجود واما مغربه فحيث ينتهي تلك الانوار
السارية وهو النفس الناطقة البشرية واما مشرق عالم الجسمانيات
فمن حيث تتكثف تلك الانوار وتتجسم وتتكدر وتتجرم وهو السماء
الاولى وسدرة المنتهى لكونه نهاية عالم الارواح وبداية عالم
الاشباح واما مغربه فحيث كثف الاجسام الهاوية واكدر
الاجرام النائية فسبحان رب المشرقين ورب المغربين ثم
لا يزال يمتزج هذه الاسطقسات والاركان الى ان ينتهي اخر

الامر بدن الانسان ولا يزال بدنه يتصفى ويتوحد ويتنقى ويتردد
حتى ينتهي بروحه التي هي جسم لطيف ينبعث من القلب في الايسر من
التجويف وهي تشابه جرم الفلك في صفائه ونقائه ونوره وضيائه
وبعده عن التضاد المنشا للفساد فتصير مرآة للنفس الناطقة بها
تدرك الوجود كله على هيئته ونقشه وصورته ورقشه كليا
او جزئيا اما كلياته ففي ذاته العلية واما جزئياته ففي تلك المرآة
الجلية فاذن في الانسان شيء كالملك وشيء كالفلك فمن حيث اعتدال
مزاجه وعدم الاضداد فهو يشابه السبع الشداد ومن حيث انفطار
صورته القوابل يشابه كل العلل الاوائل فانظر الى اتقان حكمة
المبدع كيف بدا بالوجود من الاشرف فالاشرف حتى اختتم بالاجسام
وافتتح بالاخس فالاخس حتى انتهى الى الارض في الاجسام ثم افتتح مرتبة
اخرى للخلاص بسلوك سبيل الخلاص وعكس الترتيب الاول من الاخس
فالاخس الى النفيس فالانفس حتى بلغ الى ارواح هي كالاملاك
ونفوس هي كالافلاك الى ان وصل الى نفس خاتم الرسل وهادي
السبل التي تشبه العقل الاول والله سبحانه هو المبدا والمنتهى
في البداية والرجعى فيض الانسان وان عجن من الصلصال والتحق
بالحماء والضلال والطين لا يصفو بالضرورة والحماء المسنون لا

يخلوا

يخلو من الظلمة والكدورة وكمون عند جوهره النير الاعظم والاشرف
وانبعث منه الدواعي والاهوية لكن اذا فضله ربه تفضيلا وعلمه الاشياء
جملة وتفصيلا واختار البعد من الشهوة والغضب وقهر نشوتيهما
بالعقل المهذب كان الى نعيم الابد مشتاقا اذا خلي عنه وناقرا
والى عالم الشهود اشتياقه اذا حصل من المادة افتراقه فلا تبال
انت بالموت فانك لا تموت ولا تفنى كما قال عم خلقتك للبقاء
بل تنقلب من دارك وتنتاب الى دار قرارك بل الذي يروعك
انتقالك الساعة بعدك واحتمالك المفقودة من عندك فالحرح والحرج
وقد قال عليه السلم نجى المخففون وهلك المثقلون هون على نفسك
سكراته وغمراته تتصور لقاء ربك ومرضاته حطا اوزار فضلك و
لم تطيق اثما وتمرز ازارك وسر سيرا ناوا لا منهوى في مكان سحيق و
فج عام عميق ونعم ما قال شعر تا چند ز جان مستمند اندیشی
تا کی ز جهان پر گزند اندیشی آنچه از تو توان ستد همین کالبدست
یک مزبله گو مباش چند اندیشی فيض النفس وان كانت شديدة التوجه
الى الطبيعة واوزارها كثيرة التلوث الى المادة واقذارها الا
انها بنفسها من عالم نوراني وبجوهرها من محل روحاني فهو دار الروح
وانزعين الخير والجود المجرد عن مخاتر المواد وملازمة الفساد

فهي بحسب جوهرها شديدة الشره بالعود الى المحل المعتاد الذي تحن اليه
المعاد فاذا انقشع عنها غيم غموم المهلكات وارتفع عنها سحائب
سموم المتلفات من الملكات اصبحت طاهرة بعد البدن غير متغيرة
بطول الزمن مرتقية من هبوط الاشباح الى شرف الارواح صاعدة
من حضيض السافلين الى اوج العوالي العليين فظفرت بالمقصود
ووصلت الى الحضرة المعبود وعاينت الجمال الاحدي وفازت
بالوصول السرمدي وفيك شك في بقاء النفس الانسانية من تمنى
الخلود في هذه الخربة الفانية ويرجو البقاء في هذه المدة المكدرة
يطمع في حطامها ولا يقنع الا بتمامها فقد يئسوا من الآخرة كما يئس
الكفار من اصحاب القبور فلهذا يودون الاقامة ويكرهون العود
كلا بل يحبون العاجلة وشرورها ويذرون الآخرة وسرورها
والاعين الناظرة والوجوه الناضرة شعر عيون من لجين ناظرات
كأن جفونها ذهب سبيك على قضب الزبرجد شاهدات
بأن الله ليس له شريك رضوا بالحيوة الدنيا واطمئنوا بها واجتهدوا
ليلا ونهارا في طلبها مع علمهم بانهم سيتركون غدا ايحسب الانسان
ان يترك سدى نسوا قول الله تعالى حكاية عن الغابرين
الذاهبين من اصحاب الجحيم كم تركوا من جنات وعيون وزروع

ومقام

ومقام كريم فيض قد اشرقت شمس اللاهوت على سطوح الاوكار فخاب
من آب الى عالم البوار فما هذا العكوف في ظلمات الاجسام وعبادة
الهياكل كالاصنام فهلموا اخوان الحقيقة بالتوجه الى الباب الاكبر
والاقبال بالكلية الى الجناب الانور فانه ما آب ما خسر طالبه وخاب
ما خاب آيبه فسلام على ذات تطهرت من رجس الهيولى وظلمة
الجهالات وخلصت من غسق الطبيعة وضلال الاوهام والخيالات
قربت من حيث بها انقطع مسالك الناسوت وتجلى لها آيات قدس
اللاهوت سلحت في افضية الملكوت وانطبعت في صفحتها نقوش
الجبروت ادركت المعالم التي فاتت وعلمت المنتظر الذي
هو آت كانت تقرأ مكتوب اسرار الغد من عنوان اليوم وتعطف
ثمار الغيب من صنوان النوم وترى مع عود الله اجرا ومكنونه بارزا
تخلصت عن ثقل الاشباح وفرحت ولحقت بخفة الارواح تركت
القيود العشرة اللئام وتنجت بصحبة العقول العشرة الكرام وهم خلا
الوجود المقربون الى المعبود فيا واهب الحيوة ومحيي الاموات ومن
محرك الافلاك ومالك الاملاك خلصنا عن الدركات البدنيات
والحقنا بالزواهر العابدات فيض نفعنا ما ارتاضت به نفسك
الزكية القوية فان المجاهدين بها في معزل عن دار السلامة ومعد

الكرامة واحق ما وجبت لرحمتك الحكمة المستقيمة فان المعرضين عنها
في حسرة وندامة كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون وقد ران على
قلوبهم ما كانوا يكسبون وذلك لتراكم جهالاتها وكثرة غفلاتها
ورداءة اخلاقها وافعالها وسوء ملكاتها واعمالها فقد حل
عليها غضب الجبار وطردوا الى عالم البوار وردت الى اسفل السافلين
وحرمت عليها جنة العالمين عميا عن مشاهدة الانوار صما عن
سماع اصوات الابرار رقود مراقد الغفلات هجوع مهاجع الجهالات
عواشي غواسق الهيولى سوالك مسالك الجاهلية الاولى وانما
اسلك واتعب الاجساد واستطابوا الماذ هلوا عن طيب النفوس و
غابوا ونعم ما قيل في الفارسية بروح من نبوى نفحات بنام
كه ازجه نوع مرا لطفهاى روحانيست وانما اجاز العقل اجراء اسم اللذة
على المحسوس لما كانت دالة على النعيم المزيد المعد للنفوس فان
هذا يا اخا الحقيقة من تلك المشاهدة الفانية والاهتمام بهذه
الشوهاء العذرة لا تعمر هذه المقبرة الظلماء ولا تستوطن في هذه
القرية الوحشاء فان همت بها ذقت عذاب الجحيم وشربت شراب
الحميم فاستعد للرحلة والانتقال وانهض للخروج عن العلائق
والاثقال فان فعلت ذلك بالاختيار والا اخرجت اضطرارا

فاجهد

فاجهد في تحصيل ما اشارت اليه الانبياء وتامل الكتب المنزلة من
السماء من الترغيب الى النعيم والتخويف من الجحيم ومدح العالم الاعلى
النوراني وذم المنزل الاسفل العنصري فلعلك تنتبه من نوم
الغفلة وتستيقظ من رقدة الجهالة فحتم عليك ان تتلافى امرك قبل
ان يتوافى عمرك فتضرع بالابتهال الى عالم الاسرار تنجو من الهلاك
وتتصل بمالك الاملاك فبين بجد نفسك عن مؤانسة ارباب الجدال
ان كنت من الرجال ولا تقنع بمجرد القيل والقال عما يرد على قلوب
اصحاب الوجد والحال فلا تكتف من العلم بالقشور ولا تصبر
بالقرطاس المنقوش من الرق المنشور اما علمت ان مثل المقلد
من بين المحقق كالضرير عند البصير الحاذق ومثل الحكيم والحشوي
كالمجاهد والحكوي ما المقلد الغير المتاله الا ابهوج مغشوش
فصار له اللوح المنقوش يقنع بظواهر الكلمات ولا يعرف
النور من الظلمات يخدم ظواهر الالفاظ والمباني ويحرم عن
بواطن الحقائق والمعاني يرعى في الدين عن شيخهم لكن تقوده
اعمى في ليل مظلم كما قيل اخذوا علمهم ميتا عن ميت واخذنا علمنا
عن الحي الذي لا يموت يظن ان الانسان شبح وشكل وان الحيوة شرب
واكل وان الدين صلوة وصوم وان العمر ليل ويوم ولا خبر له عن

يوم خلق قبل هذا اليوم الموعود وظهر حيث لم يظهر هذا الزمان الموجود
وذلك اليوم هو اليوم الدائم الذي لا ليل فيه ولا ضياء ولا صبح
له ولا مساء شغلوا بالدنيا الدنية وغفلوا عن المرحلة الثانية ارباب
الظواهر باجسادهم خادموا اهل الباطن بفؤادهم ونعيمهم بالقياس الى
نعيم اولى الالباب كالقشور بالنسبة الى اللباب ولكل ما يطلبه و
يناسبه فذلك كالتبن والنخالة للحمار والبقر وهذا كاللباب للانسان
والبشر وكان القرص باين اللب والورق حافظ للحب فكذا اهل الدنيا
باشغالهم محاملا يتحملون المشاق لعمارة الظاهر واهل العرفان بحصول
المعارف ويصورون الحقائق لعمارة الآخر فيحفظونهم عن الشدائد
ويفرغونهم عن مزاولة الخبائث لملازمة المعابد وفي تحصيل حقائق العقائد
وسلوك سبيل الله مبدء الاوايل ومنتهى الغوايل فدع حبيبي كل ذلك
جانبا عن ابواب كلام وفصوله ودوابه وفضوله وارجع الى رأس
الامر وهو التدبر في كلام الله وسنة رسوله مستمعا اليهما بقلب
فارغ وفطرة صافية متأملا بقريحة عن نقوش اقاويل المبتدعين
خالية تستقبلك من كل صوب اشخاص الحقائق في اجمل لباس متحلية
بالترهيب والايناس ويكون ذلك قرة عين لخفيت عن الناس اذ
بمجرد الكلمات المزخرفة والعبارات المزينة التي تحصل بالتعلم والتعليم

لايمكن

لايمكن الوصول الى العلم الحكيم بل بالعمل والتحلق باخلاق الانبياء والاولياء
وسلوك طريق الفناء والبقاء فالسلام على صورة نقية نقية مخلصة
للبارئ بمودة خفية فيض لاتضيع انفاسك النفيسة في استيفاء
اللذات الخسيسة ولدت على الفطرة فلا يهودنك ابواك وخلقت
واضح الغرة فلا يسودنك ابواك جبلت حنيفا فلا تتجس وانزلت
طهورا فلا تتنجس ان الله عدلك وسواك فلا تنحرف ونورك
وصفاك فلا تنكسف جنب نفسك عن سفاسف الامور ولا تلتفت
الاماني والغرور فانه قد تجب لكل امن خوف وفي كل طرفة موت
اكثب همة عليه واقتض نفسا ابية لاتنخدع بالدنيات ولا تنقد
للسفليات استنكف عن الدنيا بماضيها واتركها لاهاليها وبنيها
لاتشتغل باكتساب حطامها ولا تصد الى جمع ثمارها واكامها بل قصر
نظرك على تصور الكليات وجد عقلك على تجريد العقليات حتى
تصل الى حيث يكون تسبيحك وتقديسك غاية انسك واعظم لذة
تجدها من نفسك فعند ذلك تأنف من الغذاء الجسماني و
لاتحرص عليه وتشتاق الى الرزق السماوي الروحاني فتسير في روضة
الملكوت حيث تصير حيا لا تموت فطوبى لقوم لا يعرفون فوق عشقه
سعادة ولا يريدون سوى لقائه ارادة فلا تكدرهن بغسوق حجا

جنة وخوف جحيم منبع عشق وعين تسنيم فترى العاقل مختارا على النعيم
الابد عشق الواحد الفرد الصمد فاذا وجد وتم عشق مولاه فكيف
تاسف همته الى عشق من سواه فسبحان من اذاق قلوب العارفين
من لذة الخدمة وحلاوة الميثاق ما الهى قلوبهم عن ذكر الجنان والالتفات
الى الحور الحسان انه الجوارح عن الكسل والنفس عن الملل والعقل عن
الزلل والروح عن الامل ونسيان الاجل والسر عن رؤية العمل
حتى تنجو عن النقصان والخلل وتقربا الى الله عز وجل **فيض**
الانسان في نسخة قابل جميع النشآت العقلية والحسية له قابلية
التلبس والوصول الى اي شيء من الانوار القيومية والاضواء الكلا
وجامعية الاتصاف بكل هيئة من الهيآت البدنية والملكات
الناسوتية فان ساعدته السعادة الازلية وما باعدته الشقاوة
الجبلية وصادفته اسباب الهداية والارتقاء الى الدرجات
وما صادفته موجبات الشقاوة والانحطاط في الدركات
فاثرت فيه الدعوة بالآيات والتاديب والتكليف بالطاعات
والتهذيب وقويت روحه ما غذتها واشبهتها الروحانية وهي
الايمان والعبادة والمعرفة والزهادة وتخلصت عن سمومها المهلكة
المردية وهي الكفر والجهالة والمعصية والضلالة فاستعدت

لاقتباس انوار التجلي من سرادقات الجلال واستفاضت اضواء القدس
من سبحات الجلال صارت مشعشعة بالاشعة الربانية
مستضيئة بالاضواء الرحمانية فانعكست على ملك بدنه ومعسكر
قواه الانوار الواردة عليه من مولاه فصارت القوى له في
جميع اوامره وزواجره طائعات ولسلوك سبيل الحق مشيعات
بل ما كانت له عائقات فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات
وان عاقه عن ذلك ما عجن في ذاته من تزاحم صفات سبعية و
تراكم دواع شهوية وغضبية ما زجره زاجر عما يهمه ويهواه
لغلبة صفات نفسه وهواه وما صده صاد عن مشتهاه ومناه
فاتخذ الهه هواه فاضله وما هداه فبدلاه قيداه وابواه هوداه
فاولئك هم الاشقياء المردودون المقيدون بالسلاسل والاغلال
المحجوبون عن مشاهدة الانوار المشار اليهم في القرآن الهادي عن الضلال
كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون وحيل بينهم وبين ما يشتهون
نعوذ بالله من هذا النسيان واسئله التوبة والاقالة انه ولي
الاحسان **فيض** طوبى لقوم سلكوا سبيل الوحدة وجابوها وسمعوا
دعوة الحق فاجابوها اصيبت لهم الآلاء فاطربوا وصبت عليهم البلايا
فلم يضطربوا وضعوا طابع الصمت على مخزن الاصوات وسدوا

بالجوع مجاهدين الشهوات، قرأوا صحيفة الخطايا فاستعدوا بمرارة الترك
للدنيا، واستلانوا لخشوع المضجع، حتى ظفروا بابكار النجاة من دار الجزع،
عبروا جسور الهوى، حتى نزلوا بفناء العلم والتقوى، ناموا احياءً
فذابوا احياءً، عاشوا امواتا فماتوا احياءً، اجساد ارضية بقلوب سماوية
واشباح فرشية بارواح عرشية، كائنين بالجثمان، بائنين بقلوبهم عن
اوطان الحدثان، لارواحهم حول العرش تطواف، ولقلوبهم من خزائن البر
اسعاف، نفوسهم في منازل الخدمة سيارة، وارواحهم في فضاء القرب
طيارة، يقول الجاهل بهم فقدوا وما فقدوا، ولكن سمت احوالهم فلم يدركوا
وعلا مقامهم فلم يملكوا، اصرفوا كلهم الى اقتناء العلوم والخيرات، وجدّوا
في القيام بالطاعات، والتضرع في الخلوات، واقبلوا على تصفية
النفوس بتهذيب الاخلاق، واعتزلوا عما توجهت اليه اهل الآفاق،
وضحكوا على اهل الغفلة ضحك العاقل على الصبيان، اذا اشتغلوا
باللعب بالصولجان، حتى تجردت صدورهم عن علائق العالم الادنى،
وطهرت انفسهم عن رجس الطبيعة ودنس الهيولى، فعادوا الى
الوطن الاصلي، ووصلوا الى الموقف الشامخ العقلي، فاذا تخلصوا
الى معدن السرور ومقر النور عن عالم الوفود والغرور، وجنات
الخلود والبتود، امتزجوا بالروحانيات، والتحقوا بالقادسات

الزاكيات

الزاكيات، فتلقاهم عساكر قدسية بالترحيب والتكريم، وحفّتهم
احباب الحضرة بالتحية والتسليم، تحيتهم فيها سلام، لتجردهم عن شرور
المواد وآفات الاجسام، فما هنا ارواحهم في الملكوت، وكشف لها حجب
الجبروت، فخاضوا في بحر اليقين، وتنزهوا في زهر رياض المتقين،
فصاروا سكارى من انوار جلال الاول وجماله، وبقوا حيارى من
فرط حسنه وكماله، فاصبحوا في جمال الذات هائمين، وامسوا لحق العبادة
الذاتية قائمين، فاه فاضوا مما شربوا جرعة للعطاش الطالبين، و
الاحوال ما وجد والمعة لقلوب السالكين، فحيي من شرب منه جرعة،
وتنور قلب من وجد منه لمعة، فنطقوا بما نطقوا نظما ونثرا، و
اظهروا به ما ظهروا به صحوا وسكرا، جزاهم الله عنا خير الجزاء، ورضي
الله عنا وعنهم يوم اللقاء، فيض قد انكرت طائفة من المتكلمين
محبة الله وولايته الخاصة بالعلماء الراسخين، والابدال
المقربين، قائلين هل المحبة الا امتثال الاوامر لما عرفوا من افهامهم
القواصر، انها تستدعي مثالا او خيالا، وتقتضي صورا واشكالا،
ولم يعلموا ان القوم قد بلغوا في رتب الذوق والايمان، الى اتم من
من المحسوس، وجادوا من فرط الشوق والوجدان، بالارواح
والنفوس، بل حصر عقولهم في عالم الشهادة لا يهتدون من الحق

الا الى مجرد مفهوم الوجود ولا يتطرقون الى حريم المشهود المتجلى في
طى الغيب المنكشف للارواح بلا ريب فللكمال جمال لا يدرك بالحواس
ولا يضبط بالنظر والقياس اللهم لطف اسرارنا باشراق المحبة
في ارجائها وشوق ارواحنا الى شهود جمالك بنفحاتها حتى تحيرت
في سبحات وجهك وطاشت ودهشت عند تجليات حسنك و
تلاشت فحكم الشهود عليها بنفي الوجود والزمها الاقرار بمن لا
اله الا هو الواحد القهار فصل من لم يحصل له جذبة من الحق سبحانه
وتعالى عن بكرة وحسه لم يقدر على التخلص من صفات نفسه و
لم يحصل له من المعرفة بالله والاطلاع على الملكوت وتجلي صفات
ذي العزة والجبروت ما حصل لمن جذبه الحي القيوم الذي لا يموت
فمواهب الله عز وجل لا يقاس بها كسب ولا يحاذيه عمل فليس السالك
الطالب كالمجذوب المطلوب ولا المعنى المحب كالمنعم المحبوب
كم بين الاجتباء والعناية وبين الانابة والهداية قد فاوت الحق بينهما
في العطاء والنصيب فقال عز من قائل الله يجتبي اليه من يشاء
ويهدي اليه من ينيب لما فاجا الحق سبحانه المجذوبين بالاسم
العظيم الذي هالهم اخذهم عنهم فبقوا بلا هم ودكدك جبال قلوبهم
ونقض بناءها وهدمها ثم بناها بناء ثانيا اعلى واتم فطهرهم من الدنس

وصفاهم

وصفاهم من الكدر وجلاهم باحسن الجلاء ونورهم فتصرف فيهم المتصرف
في الملك والملكوت عالم الغيب والجبروت فتكلم بلسانهم كلاما يريد
ويختار ويفعل على ايديهم ما يشاء من الافعال والاثار فيتفطن
منه الطالب انه اذا جاهد وارتاض وتعاهد يمكن ان يتبدل
بشريته ويزول ناسوتيته فيفنى عنه الصفات الانسانية
ويظهر فيه النعوت الربانية وعند ذلك يفنى ما كان فانيا في
الازل ويبقى ما كان باقيا لم يزل ويعرف ان الذي كان يسميه
غيرا ما كان الا وهما وخيالا وان التوجه اليه لم يكن الا عيانا وضلالا
والموجود ما كان الا حقا فينعدم في نظره الاكوان ويبقى الملك
الديان فاولئك في الحقيقة عباد الرحمن وغيرهم عبيد الهوى
والهوان وقد مدح الرحمن عباده باضافتهم الى اسمه الرفيع
ونالوا به الشرف المنيع كما قيل في وصف حالهم نيابة عن مقالهم
كفى شرفا اني مضاف اليكم واني بكم ادعى وادعى واعرف
اذا ملوك الارض قوم تشرفوا فلي شرف منكم اجل واشرف
فصل المحبة كما ان الوجدانيات ظاهرة الانية خفية المهية
ومن اعتاد ان يتصور حقائق الاشياء بتعريفات موصلة اليه من
الحكماء لا يجد من نفسه مجالا ان لا يتكلم في تعريف الامور التي وضع

والوجدانية وان لم يكن ما ذكره من المعاني الحدية او الرسمية
لغلبة تحقق الحقائق على نفسه وتنبيه الطالب واعلامه عن
عقله وحدسه عرّفها بعضهم بانها ابتهاج يتشوق حضرة الذات
وهذا تعريف يلزم المحبة في بعض الاوقات وعرّفها الطبيب
بانها مرض وسواسي هوائي ينبعث عن خلط ردي سوداوي
وهو انما يصلح لو يصلح تعريفا لبعض آحادها دون ساير افرادها
وقال بعض اهل الذوق ان المحبة صفة سرمدية وعناية ازلية
وقال بعضهم انها سر الله تعالى اودع قلوب المؤمنين وافاض
على ارواح المؤمنين والقولان اشارة الى المحبة الالهية المفاضة
على خواص عباده بحسب العناية الازلية وما سنح على خاطر هذا
الضعيف وانتج ان المحبة وان كانت معنى واحدا ومفهوما واحدا
لكنها تختلف موصوفاتها وتفترق من جهة متعلقاتها فترسم
لذلك برسوم مختلفة مفترقة وتعاريف متعددة غير متفقة
فاما الالهية فهي عبارة عن حقيقة واجبية وذات الهية
اذا تعلقت بشيء مما سواه توجب اصطفاه وتقتضي اشارة الى غيره
وايصاله الى كمال نعمه وسره واما الكونية فهي ان تعلقت
بحال من الحالات وكمال من الكمالات فهي عبارة عن مبدا الكمال و

باعث

وباعث لتحصيل حالته وهذا التعريف يشمل المحبة كلها فانه كثيرة وتفصيل
وفوقه وتكميل ولهذا حكموا بسريان المحبة في جميع الموجودات
وشمولها لقاطبة الممكنات وان لم يتعلق بذلك فهي عبارة
عن معنى روحاني يفني المحب في محبوبه ويفقد الطالب في
مطلوبه انجذابا الى مطالعة كماله وابتهاجا بمشاهدة
جماله ولكونها امرا ذوقيا روحانيا ومعنى شهوديا و
جدانيا كما يكون المدرك لطيفا جليا يكون ادراكه اتم
واعلى فهي بكمالها لا يكون الا لاكمل الممكنات وسيد
الكائنات ونبينا عليه وآله الصلوة والسلام من المفضل
المنعام بل بكمالها وتمامها لا يكون الا للمبدع الاشياء
والخالق لما يشاء ولغيره اثار فايضة من بحر جوده
ورشحات نالة من سحاب وجود فيضانه على الانسان حين
من الدهر لم يكن شيئا مذكورا ومضت عليه برهة من الزمان
ما كان مفهوما مشهودا وهذه الدعوى غنية عن البرهان
بل مشاهدة بالعيان فان البدن المخلوق من النطفة
الكائنة من الطين اللازب المختمر بيد القدرة في العجين
والعجين الصلصال المسنون الذي مرت على طينته

وسنون كيف يكون قديما غير مسبوق بزمان خاليا عن التجدد
والحدثان ثم بعد مرور الايام والشهور وكرور الاعوام و
الدهور خلق من نطفة امشاج حاصلة على اوسط مزاج بين
يبوسة الارض ورطوبة الهواء وحرارة النار وبرودة
الماء بل بين يبوسة المعادن ورطوبة النبات وحرارة
الحيوان وبرودة اثار الجو من الكائنات وهذا التوسط
سمي تعديلا وتسوية في القران في قوله تعالى يا ايها الانسان
ما غرك بربك الكريم الذي خلقك فسويك فعدلك
في اي صورة ما شاء ركبك ووصفه هو تعالى نفسه في هذه
الاية بصفتين مناسبتين لتعديل مزاج الانسان اشعارا
بان هاتين الصفتين هما مقتضيتين لخلقه من العناصر و
الاركان ولولا الربوبية والكرم ما وجد نوع بني ادم
ثم افاض عليه انوار الحواس فاشتعل اشتعالا فوقيا والتهب
زيتها بانوارها فلما انفتحت بصيرته وقويت سريرته راى
تسع حقاق نيلية مكللة قبابها مسدولة جلبابها لامع سرابها
مسدودة ابوابها دائرة كؤسها ناكسة رؤسها امثال الطاسات

المقبية

المقبية واشباه الكاسات المكبة فتحير وانشد ما هر زرين كنبد
فيروزه اساس چو مينه رخشر چو مواند طاس الا نه نرانه
منزل اميد و هراس سركشته و چشم ديده چون كاو خراس لا انه
ما راى في هذه الخلقة مستعبدا وما ابصر في هذا الدير ديارا
احدا سوى سبع كعاب امثال كواعب واتراب جايلة بين هذه
الجفان تارة بالتثليث والتسديس وطورا بالمقابلة والاحتراق
فدهش وتوحش ثم انشد شعرا ما لعبتكانيم وفلك لعبت باز
از روى حقيقتى نه از روى مجاز باز يچه همين كنيم بر نطع وجود
رفتيم بصندوق عدم يكيك باز فاحال الكائنات الى الدهر و
الطبيعة التي هي اخس ما في الصنعة وقصر نظره على الاجسام و
الاطباع وما تعدى الى تفاصيل عالم الابداع بل انكر الصانع
المدبر وجحد البديع المقدر ففقد الملك وصواغه فلهذا
عبد الطاغوت وسواعه وتوهم صنعة نده فاتخذ وديده
وده وهكذا اوساخ الدهرية الذين اختلجوا عن الملة من جملة
البرية وقد تزين به اهل الاسلام برتبة فلما انفتحت بصيرة قليل و
وتامل تاملا كليا لا تخذ بران هذه المتغيرات الجارية على
الكائنات لا تكون الا من مكون غير متكون ولا تتلون الا

من ملوّن بغير متلوّن هعثر على عيوبه واعترف بذنوبه فاستغفر وتاب
واقرّ واناب وتيقّن علماً بالمبدأ الدائم والمقيم القائم لكن تحيّر
في حال العباد واضطرب فكره في مآل العباد بل صرّح بنفيه حيث
رأى ان الانسان متكوّن من امتزاج وفراج حال فيما بين الاركان
فهما فسد لا يرجى له عايدة اذ ليس له ولغيره فاين فحكم بانه اذا
مات مات وسعادته ممّا تقدّمت فات كما حكى الله عنه ما هي الا حياتنا
الدنيا نموت ونحيى مثل العشب والمرعى فيصير غثاء احوى وانّه
فايدة له في الابتداء حتى يعاد له في الانتهاء وانشد زاوره
من بنود كردون راسود وزبردن من جاه وجال نفزود
كسى نيز دو كوشم نشنود كاورون وبردن من از بهر چه بود فلهذا
السبب انكر النبوة المنذرة بالبعث وفوايدها واصرّ صريحاً على
منع نشر فوايدها وهذه طريقة اهل الهند والبراهمة وعليها
جرت الصابئة المذكورة في كتاب الله في مواضع جمّة عبدوا
الكواكب وجعلوها الى الحق سبيلا ونهاراً وليلاً قالوا
ابعث الله بشراً رسولاً فحضر هذا امارهم ونهاية انكارهم و
استكبارهم في تلك المقالة على ان البشر لا يصلح للرسالة لاشتراك
افراده في الحقيقة والماهية فيستحيل تخصيص واحد دون اخر

نجاصية

بخاصية النبوة هذه غاية حجتهم الداحضة ونهاية انكارهم الغامضة
الا انها اوهن من بيت العنكبوت واضيق مجالا من جوف التابوت
حيث يندفع بحرف واحد وكلمة يسيرة وكم من فئة قليلة غلبت
فئة كثيرة وهي ما قال الله تعالى في محكم اياته الله اعلم حيث يجعل
رسالاته يعني ان النوع البشر وان كانت متماثلة الافراد لكنها
متخالفة القوة والاستعداد فلبعض النفوس معنى عند الله
لا يعلمه احد سواه واما الذي يحكم به العقل القويم الثابت
على الصراط المستقيم هو ما تزين به اهل الاسلام واعترف به
اصحاب الحكمة والكلام من انه لا بد في النبوة من جهتين
احدهما نظراً الى عناية المعبود بتكميل الناس في النشأتين فان
من طريقهما اخصّ المقدمين دون التقصير وطريق تفويض الجائز
بلا توقيف بان لا يسوغ الضنة بافاضة النبوة على روح من الارواح
البشرية مع كونه رحمة للخلق والبرية كان اولى واليق واحرى
والثاني نظراً الى احتياج العباد في امور المعاش والمعاد
الى رئيس مطاع وامير قاهر واجب الاتباع كيف والهيكل الانساني
الذي هو عالم صغير متى لم يكن له مطاع امير يسوي كل واحد
من سكانه وقواه على مكانه ومثواه لخرب واضمحل وانحل سريعا

حتى اصبح كل واحد مطاعا مطيعا بل لا بد للجميع من امير واحد ينتهون
بزجره ويأتمرون بامره ما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه
فانتهوا واذا كان امر العالم الصغير لا يتمشى دون قاهر امير فما ظنك
لعالم العناصر المشاهد لاثار الفتن الممكن لانواع المفاسد والمحن فقد
تبين وانكشف انه لا بد للخلق من الهادي الى كيفية تحصيل المصالح و
طلب المساعي والمناجح حتى تتم العناية الازلية وتكمل الهداية
الالهية فالحق الحقيق بالتحقيق والتصديق ان الحق تبارك و
تعالى لما خلق الخلق وسواه ودبر الامر واجراه ثم استوى على العرش
وعلاه كان من افضل رحمته واتم جوده ونعمته وكمال الاحسان
الى نوع الانسان بل الى ساير الاكوان من النبات والحيوان ان
اختار طايفة من عباده واصطفاهم وقربهم وناجاهم وكشف
لهم عن مكنون علمه واسرار غيبه واخباره ثم بعثهم الى عباده ليدعوهم
اليه والى جواره ليستضيئوا بانواره لكيما ينتبهون عن نوم
الجهالة ويتيقظون عن رقدة الغفلة والكسالة ويحيون حيوة
العلماء ويعيشون عيش السعداء ويبلغون الى كمال الوجود
في دار الخلود عند الملك الحق الودود كما ذكر في كتبه ورموزه
واشار في صحفه وكنوزه فيض النفس المحجوبة بفطانتها البترية

وبصيرتها الحولى لا تهتدي الى معرفة حكمة الرسالة ولا تذعن للمبالغة
ولا تنقاد للمطاوعة بل تتظاهر بالانانية وطلب العلو والفرعونية
والذي يمنعها عن التفرعن والاستعلاء ويردعها عن الغلبة والاستيلاء
هو النور البارق القدسي والبرهان النير العرشي الذي يتلو
به القلب في افق الهدى المعجز للنفس والقوى الدال على صدقه في
الدعوى المفيد لقوتيه العاقلتين النظرية والعملية الهيئة التي
والقوة الفكرية حتى صارت الاولى قوة قدسية سابقة بالحكمة
الكاملة والثانية قوة ملكية سائدة بالقدرة الشاملة فيض
الاسباب الموجبة لخوارق عادات الخلايق الصادرة عن الانبياء
ثلثة باذن مبدع الاشياء صفاء ونقاء في النفس وقوة نظرية
قوية في الحدس وضعف سلطان المتخيلة من الحس الى الاول
سموات جوهر النفس من سنخ الملكوت والملكوتيون مؤثرة
بالطبع في ذوات الجهات والسموات اذ المواد والطباع مسخرة
مطيعة طوعا او كرها لعالم الابداع فالنفس التي شعلة من نارها
تفعل مثل اثارها لكن على حسب طاقتها كما ان الشعلة من النار
تفعل فعل النار من الاحراق وساير الاثار ولكن على قدر قوتها
واول اثر يظهر من ذاتها هو بدنها ومعسكر قواها والاتها وكل

واحد من الانسان يجد هذه الحالة من نفسها بالوجدان واذا كان هذا
واقعا بالنظر الاول فليجز وقوع نفس كبيرة وافية بتدبير مملكة الارض
واطوارها حتى يستوعب حكم تسخيرها وتدبيرها في انقياد الاجساد
الى ان تتعدى سلطانها الى عالم الكون والفساد وهذا كما انقلب
الى الهواء نار ابراهيم باذن ربه العظيم حيث قال يا نار كوني بردا و
سلاما على ابراهيم بل من الجائز وقوع نفس علية جلية يتعدى حكمها
الى خلق اليم والى التصرف في الافلاك بالخرق والالتيام كما كان الاول
لموسى والثاني لمحمد المصطفى عليهما الصلوة والثنا فانظر الى
معجزات هؤلاء العظماء من الرسل والانبياء لتستدل بها على
كمال اوصافهم ودرجات مناظرهم عند خالقهم ومرسلهم اما ابراهيم
فلما كان اواها حليما فاعطى اطفاء النار بما حلمه عاما حتى
كانت عليه بردا وسلاما واما موسى عليه السلام فلما كان الغالب
عليه حدة الغضب وشدة اللهب فاوتي استيلاء على البحر حتى
انفلق وكان كل فرق كالطود العظيم معجزة لدعلى مضاد معجزة
ابراهيم واما سيدنا وسيد الانبياء والاصفياء عليه وعليهم الصلوة
والتحية والثناء فلما كان اعدل الامزجة خلقا واتم الناس
واكملهم خلقا سلط على الافلاك الاشفاف الخالية عن الاطراف

بالرتق

بالرتق والفتق والضم والشق لمناسبة الاعتدال ومشابهة
الكمال فدفع الاضداد بالاضداد وقهر الانداد بالانداد كما يفلح
الحديد بالحديد وينج وهذا هو العدل القويم والصراط
المستقيم وهذه الخاصية لجوهر النفس الموجبة للاثار الغريبة و
الاحوال العجيبة المخالفة للمالوف المعهود المواهبة للحق المعبود
ليست موكولة الى اختيار الخليقة من بني ادم بل هي موهوبة من محض
الجود والكرم ومن هذا نعلم خطا من ظن ان النبوة كسبية
وحكم بانها عطائية موهبية ولهذا افاد اشرف اهل العالم فضلنا
على الناس بحيث وعد من جملة الاوصاف والشيم انه اوتي جوامع
الكلم ثم قال ولا فخر اي الفخر بالكسبيات الاختيارية لا بالموهبات
الاضطرارية واما السبب الثالث فهو ان القوة النظرية منقسمة الى
بالغة حد الكمال وناقصة نازلة الى رتبة الارذال والبالغة بتقسيم
الى ما يحتاج الى معلم انساني والى نظرية من علم توقيفي كما هو
في اكثر الناس على تفاوت درجاتهم وتنوع استعداداتهم والى
ما لا يحتاج الى تعلم جزئي ولا يفتقر الى قانون نظري بل تفهيم
الامور الغيبية بلا توسط انسان من عالم الاسرار كما قال تعالى
يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار واما النفوس البشرية الناقصة

في القوة النظرية فتنقسم الى ما هو اصلا لا يعقل فهو واقع في مقابلة
الانبياء والرسل لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اذان لا يسمعون بها
وذلك لجمود فطرة وخمود قريحة وقساوة قلبه ورين طبيعته
كالحجارة او اشد قسوة فان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار والى
ما يعقل ولكن بصعوبة وكلفة ومشقة وانة كما نرى من المتعلمين
ما يمضي طول عمره في البحث والتكرار اناء الليل واطراف النهار
ثم يرجع بخفي حنين ويصير مطرحا للعار والشين وهم
المذكورون في قوله تعالى هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا الذين
ضل سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا
واما الباب الثالث فهو ان القوة المتخيلة قد تكون عاصية عن طاعة
النفس ممتنعة طاغية وقد تكون عاجزة لها طايعة وقد تكون
متوسطة بين الاطاعة والعصيان والانقياد والطغيان فالاول
كما للعوام حيث تزينت لهم قبايح صور المحسوسات الغاشية على حسان
صور المعقولات الباقية كما اليه اشير في القران المنزل على رسوله
عله فرا محنا وفيه در حكيم الشعرا حيث يقول رحمه الله من بيت
انجث كر تو طفلی وخانه رنكين است واما الثاني فكما للنبي
عليه السلام حيث يحس الصور والسوانح الغيبية كما هي بلا حظ

وتفريق مثل التماثيل العينية بلا غلط وتزويق كما كان لعلية واله
السلم من المبدع البديع اسم شيطاني على يديه واما الواهنة في حدود
الاوساط من الانقياد والعصيان فكما لموسى بن عمران على نبينا واله
وعليه السلم من الملك المنان حيث كانت ما تعد من رقية معطلية
لولاه معينة على تحصيل حقايق ما سواه وقوة هذه القوة وضعفها
قد يكون فطرية وقد يكون كسبية اذ هي جرمانية قابلة للذبول
والنحول والانتقال بتقليل الطعام والشراب وتكثير السهر والاضطراب
وكل ما نمنا دقتها بكسر شهوتها ولهذا اعتادت الصوفية القعود
في الخلوات وارتياض جواب الفلوات برياضة الجسد وهواه
ومجاهدته مع قواه دفعا لتشويش النفس الشهواتي وتخفيف الحمل
الغضبي فربما يقرا بينهما الخارقية المشاهدة والمواجهة ورتبة الكمال
والمشاهدة ومن هنا زعمت الضعفاء من العقلاء ان النبوة
كسبية فالخاصية الاولى موهبية والباقيتان مكسوبتان فالحاصل
ان النفس التي هي من جواهر الملكوت ومن سنخ عالم الجبروت
متى تنبهت بالمبادي والعلل في وصفي العلم والعمل تفعل امثال
افعالها وان كانت اضعف منها وانزل وهذا كالحديدة الحامية
المحمرة والزجاجة المملوة المصفرة فالاولى تفعل فعل النار من

الاشراق والاحراق لاتصافهما بصفتها والتاثير تتلون بلون
الجمر المصبوب فيها كما يحيى البدن بالروح ويخف بخفتها ولا تحجب
من عنايات الخالق الرازق الوهاب حيث يرزق بغير حساب ولا تضيق
رحمته الكاملة ولا تشح سحابة جوده العاطفة الكافلة فان
الفيض عام والجود تام **فيض** الولي الكامل والفاني المضمحل من طوى
بساط الكون وخلص عن مضيق البون وخرج من الاين والبين
ووصل وفني في العين فاذا بقي في المحو ولم يرجع الى الصحو كان مستغرقا
في الحق محجوبا وغافلا به عن الخلق كما كان قبل الفنا محجوبا
غافلا بالخلق عن الحق لضيق وعائه الوجودي وامتناع قبوله
التجلي الذاتي الشهودي فالموجود في مقام الفناء والشهود
اضمحلت الكثرة في شهوده واحتجب التفصيل عن وجوده مازاغ
بصره عن مشاهدة جماله وسبحات وجهه وكماله فاذا رجع بالوجود
الحقاني الموهوب الى الصحو وعاد الى التفصيل بعد المحو وسع صدره
الحق والخلق وانشرح وقام بانباء الحقائق والعلوم وسمح صار
متوسطا بين التشبيه والتعطيل ناظرا بعين الجمع الى التفصيل
وهناك اجتمع الفرق وارتتق الفتق واستتر النور في النور
وبطن الظهور في الظهور ونودي من وراء سرادقات العزة الا كل

من يشاء

شيء

شيء ما خلا الله باطل وكل نعيم لا محالة زايل واذا فرغ عن السير
الى الله وفي الله وعن الله فانتصب في مقام الاستقامة و
السير بالله يستوي عنده الخلوة والجلوة والانعزال عن الخلق
والخلطة غير محجب برؤية الحق عن الخلق ولا بملاحظة الخلق
عن الحق ولا مشتغلا بوجود الصفات عن الذات ولا بالذات
عن الصفات ولا محجوبا بشهود الجمال عن الجلال ولا بالجلال
عن الجمال وفي هذا المقام مطوي الزمان والمكان ويتصرف
في جميع الاكوان تصرف النفوس في الابدان وذلك هو الفوز
العظيم والمن الجسيم يؤتيه من يشاء والله واسع عليم فسبحانك
اللهم اعطنا فناء يلزمه البقاء الابدي ومحوا ينتج الصحو
الشهودي فيتم لنا الخلاص من مضايق الامكان والنجاة من
طوارق الحدثان فتفيا النفوس من الحق شعارها ودثارها و
عقول الى الله مصيرها ومطارها **فيض** قد اشير في هذه
الرموز الى كنوز لا يهتدي الى معناها الا من عني نفسه با
لمجاهدات حتى عرف المطلب وسبر في هذه الفصول على اصول
لا يطلع على مغزاها الا من اتعب بدنه في الرياضات لكيلا ذاق
المشرب فان احللت بالعناية الربانية مشكلها وفتحت بالهداية

الالهية معضلها ❊ مرتطايرا الى قضية عالم الملكوت ❊ وسابحا فى
بحور حقايق اللاهوت ❊ فاشكر ربك على قدر ما اهدى اليك ❊
من الحكم واحمده على ما اسبغ عليك من النعم ❊ واقتد بقول سيد
الكونين ومرآة العالمين ❊ عليه واله من الصلوات ازكاها ❊ ومن التحيات
اغناها ❊ لا تؤتوا الحكمة غير اهلها فتظلموها ❊ ولا تمنعوا اهلها
فتظلموهم ❊ فعليك بتقديسها عن الجلود الميتة ❊ وعدم استيداعها
الا للانفس الحية ❊ كما قررها واوصى بها الحكماء ❊ الكبار ❊ اولوا الايدى
والابصار ❊ لعكوفهم على الحظوظ الدنية ❊ وانهماكهم فى لذات البدنية ❊
فان وجدت من استقامت على سنن الحق طريقته ❊ وحمدت عند
خواص الخلق سيرته ❊ فاتم ما اتاك الله من فضله ❊ واسلك به طريق
الحق كما هداك الله من قبله ❊ وليكن هذا اخر ما اردنا ايراده ❊
ونهاية ما قصدنا افادته ❊ فان وجدت مخالفا لما فهمته او اعتقدته ❊
انما الطالب بالذوق السليم ❊ فلا تنكره وتذكر قوله تعالى وفوق
كل ذى علم عليم ❊ فانفهمن ان معانى الحقايق لا تخص بحسب فهم كل
ذى فهم ❊ ورموز الدقايق لا تتقيد بقيد كل عقل ووهم ❊ وايقن
ان من احتجب بمعلومه وانكر ما وراء مفهومه ❊ فهو موقوف على حد علمه
وعرفانه ❊ محجوب عن خبايا اسرار ربه وديانه ❊ واستغفر الله لى ولك
ولمن سعى ودعى بحسن الوصية واتقى ❊ والسلم
على من اتبع الهدى ❊



بسم الله الرحمن الرحيم

الصفي الحلي

غيري يحل سواكم نميتك
وانا الذي بمراكبه انمتك
نعما الكم

من وصالك بالقليل يرضي
الطل من الحبيب واياب

اضع الخلود وعلى مر سرورك
فكانني نبرا بها انبرك

ال العام مضى وليت شعري
هل يحصل لي وصالك القابل

بهاء الدين زهير

ها عبدك واقف ذليل
بالباب يمد كف سائل

في وجهك للوصال دليل
ما تكتب عنه زم الخلايل

حتى والي فتح التنادي
ما آن بان يفوق غافل

بسم الله الشافي

نسخه مفرح که عالیحضرت ... برادر ... آجه ... نوشته اند

گل سرخ ا ر — طباشیر ا ر — کشنیز ا ر — صندل سفید ۲ ا ر — تخم کدو ۲ ا ر — تخم خیار ۲ ا ر

تخم کدو ا ر — بهمن سفید ا ر — گاوزبان ا ر — زرشک منقی ۳ ا ر — مروارید ناسفته بکار ...

قند سفید ا ر — عنبر اشهب — تخم بادرنجبویه ا ر — تخم خرفه — کشک ا ر — قودامه ا ر — ورق نقره ۷ عدد

شکر سفید و غیره معجون ساخته اشامند ١٢

وللمجنون ليلى ... [illegible] السيد نصر الله الموسوي ... الاول

[illegible] ١٢٩٠

سما وجد ليلى ان تشاهد جهرة
ولكن وراء الستر يلمح خلسة
متى تستطيع العين تبصر شعرا بها
وقد شاهدت من لم تصبن ترى بها
فصبر وقد امسيت للخلق عبرة
وقد شاهدت ليلى بعين ترى بها

اذا رمت من ليلى على البعد نظرة
لاطفي لظى بين الحشى والاضالع
وكيف ترى ليلى بعين ترى بها
سواها وما طهرتها بالمدامع
اجل تراها ان تشاهد في الكرى
ولكن اذا ما السكر للعقل اخرا
سواها وما عطرا
ويشتاق من بها الكون عنبر
وحاول طرفي ان يرى الوجه مسفرا
فاهدت الى العشاق مسكا واذفرا
تقول رجال الحي تطمع ان ترى
بعينيك ليلى مت بداء المطامع
وانت نسيم الدهر نحوا واذخرا
وتلتذ منها بالحديث وقد جرى
حديث سواها في خروق المسامع

ولما

ولما صحا النشوان من خمرة الهوى
والبس للاوداب بردا منمنما
غدا فانا بالوصل ما انا مسلما
اجلك يا ليلى عن العين انما
اراك بقلب خاضع لك خاشع

وللمرء زوج وجاه ومال
وضياع من بيتهم وحرام

قال في البحار وجدت بخط الشيخ محمد بن علي الجبعي نقلا من خط الشهيد قدس سره من كتاب نسب الى علي بن احمد المنتهم كان زين العابدين عليه السلام يقول.

يا من اذا حتى نقصد قصدي.
لغضب منك يدوم علي
فوعزتك ما يغير ملكك
حسناتي ولا تشينه سيئاتي
ولا ينقص من خزائنك غناي و

وللسيد ايضا عليه الرحمة
يزجر الناس عن عبادة جبت
وهو مغرى بخدمة الاصنام

لا یزید بها فقری   اذا ذکرت ایادیک التی سلفت

مع سوء فعلی وزلاتی ومجترمی   اکاد اهلک یأساً

ثم یدرکنی علمی بانک مجبول علی الکرم ۱۲

درین ردیف تا ۱۲ دارد لهذا مصراع آخر عبر را این نحو میخوانند

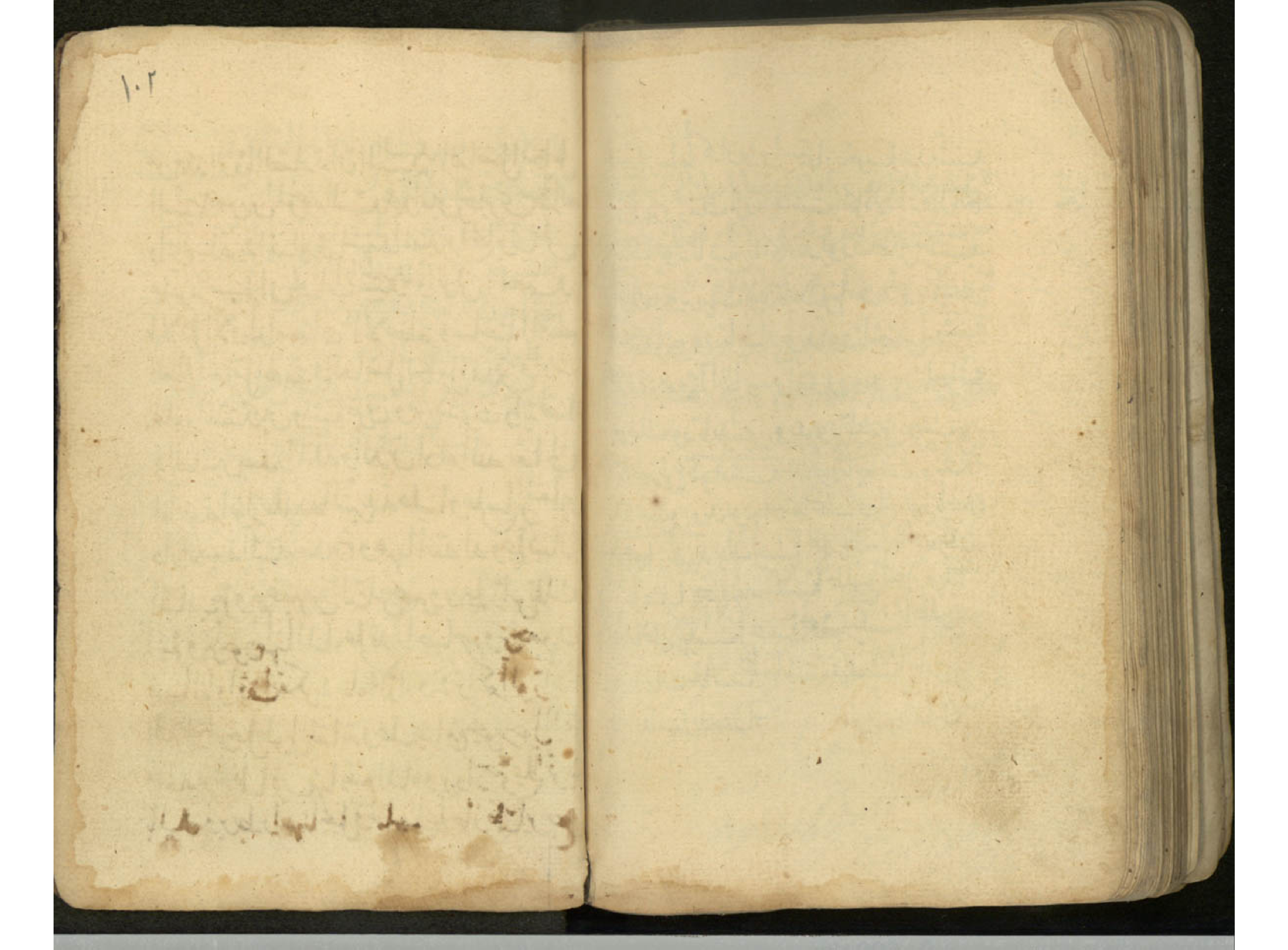
علمی بانک وهّاب لذی الکرم   یا این نحو وهّاب لذی الکرم

یا این نحو وهّاب لذی الکرم ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

اختیار ساعاتی که از برای استخاره خوب باشد شنبه
اول روز نیک بود تا چاشت انگاه بد بود تا زوال انگاه
نیک بود تا پسین انگاه بد بود تا خفتن یکشنبه
اول روز نیک بود تا پسین انگه بد بود تا پسین
انگه نیک بود تا شام و بد بود تا خفتن دوشنبه
نیک بود تا افتاب برآمدن و بد بود تا چاشت
و نیک بود تا پیشین و بد بود تا پسین و نیک بود
تا خفتن سه شنبه بد بود تا چاشت و نیک بود
تا پیشین و بد بود تا یکساعت و نیک بود تا خفتن
چهارشنبه نیک است تا ظهر بد است تا عصر نیکست
تا عشا پنجشنبه نیکست تا طلوع افتاب بد است
تا ظهر نیکست تا عشا جمعه نیکست تا طلوع
افتاب بد است تا چاشت نیکست تا مغرب
بد است تا عشا



من جملة الرؤيا الصادقة ان السيد الفاضل الكامل
السيد حسن بن المرحوم السيد محمد امين الحايري سلمه الله
راى ليلة في المنام في المشهد المقدس الحايري على
مشرفه السلم ان لجناب السيد والركن المعتمد
الاكمل الاوحد استادنا الاعظم وصاحبنا المعظم
العالم العامل المحقق والفاضل الكامل المدقق وارث
علوم المتقدمين والمتاخرين ومن نشرت راية فضله
في العالمين صدر الملة والدين ادام الله تعالى
افاضة انوار علومه الشريفة علينا وعلى ساير المتعلمين
دار رفيعة البناء جديدة وهبها الله له وعلى يسار
الباب بئر وجم غفير من الناس يحضرون على رأس تلك
البئر وينزحون منها الماء على قدر احتياجهم ويرجعون
فبينا انا واقف اتفكر في بناء الدار وفي تراكم الورّاد على
البئر اذا برجل طويل القامة وعليه عباءة يحوم حول البئر
ومعه قربة فلما قرب منها ينبع الماء ويزداد حتى يملأ قربته
باليد ويربط راسها بحبل وحملها على حمار فلما رجع

فاذا الماء ينقص ويرجع الى حاله السابق واظنه رجع
مرة او مرتين وكلما قرب منها ومد يده صعد الماء
واذا ذهب هبط فلما عرض صورة المنام لجنابه
الشريف عبر سلمه الله الماء بالعلم وقال انا اعرف
بحال هذا الرجل وقد ظهر انه سلمه الله بحر العلوم
والمعارف وفقنا الله لان نكون من الفايزين
بحضرته الشريفة والمستفيدين من علومه المنيفة
وكتبا من سلمه الله العبد الاقل حسن

مجلس شوراى ملى
كتابخانه
تاسيس ۱۳۰۲

